وندا اسهو . سلم ندوبدوا . ۱۳۰۲

کارنامك ی ارتخشیری پابکان

کارنامه اردشیر بابکان

مشتمل بر :

متن پهلوی ، لغت نامه ، ترجمه فارسی مقایسه با شاهنامه
و حواشی و تعلیقات

به اهتمام

محمّد جواد مشکور

معلم دانشگاه تبریز

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به :

کتابفروشی و چاپخانه دانش

۱۳۳۹ خورشیدی

THE

KARNAMAK I ARTAKHSHIR I PAPAKAN

RECORDS OF

ARDASHIR BABAKAN

THE FOUNDER OF THE SASANIAN
DYNASTY IN IRAN

Containing:

The Original Pahlavi Text, Glossary, Persian Translation,
Comparison with Shâhnâmeh, Historical Nots
And Appendices

BY

MOHAMMAD JAVAD MASHKOOR

Professor at the University of Tabriz.

Tehran 1950.

آثار دیگر مؤلف که بطبع رسیده

۱ـ کلمات محمد : مشتمل بر ترجمه سخنان اخلاقی حضرت محمد چاپ سال ۱۳۱۸ شمسی .

۲ـ ترجمه فرق الشیعه منسوب به نوبختی سال ۱۳۲۵

۳ـ گفتاری درباره دینکرد : مشتمل بر تاریخ اوستا و ادبیات دینی پهلوی. سال ۱۳۲۵ .

٤ـ تاریخ ایران باستان بروایت ابن عبری با ترجمه سریانی و متن و ترجمه عربی و حواشی و تعلیقات . سال ۱۳۲٦ .

۵ ـ کارنامه اردشیر بابکان . مشتمل بر :

متن پهلوی ، لغت نامه ، ترجمه فارسی . مقایسه با شاهنامه و حواشی و تعلیقات . ۱۳۲۹ .

[illegible]

کارنامک ی ارتخشیری پاپکان

کارنامه اردشیر بابکان

مشتمل بر :

متن پهلوی ، لغت نامه ، ترجمه فارسی مقایسه با شاهنامه
و حواشی و تعلیقات

به اهتمام

محمّد جواد مشکور

معلم دانشگاه تبریز

حق چاپ محفوظ ومخصوص است به :

کتابفروشی وچاپخانه دانش

۱۳۲۹ خورشیدی

بها ۵۰ ریال

چو شاه اردشیر و چو شاپور او
چو - بهرام -و نوشیروان نکو

چو پرویز هرمز چو پورش قباد
چو خسرو که پرویز نامش نهاد

چنین نامداران گردنکشان
که دادم یکا یك از ایشان نشان

همه مرده از روزگار دراز
شد از گفت من نامشان زنده باز

« فردوسی »

فهرست مطالب کتاب

موضوع — صفحه

پیشگفتار : بحث درباره کتاب کارنامه ونسخ وترجمه و طبعهای آن

قسمت اول : متن پهلوی کارنامه — ص ۱-۵۲

نسخه بدلهای کتاب — ص۵۳-۶۱

فرهنگ یافهرست لغات پهلوی کتاب — ص۶۲-۱۰۶

قسمت دوم : ترجمه کارنامه ومقایسه باشاهنامه وحواشی وتعلیقات بر آن .

بخش اول : دردیدن بابك ساسان را بخواب ودادن دختر خود بوی وزادن اردشیر وفرستادن بابك اردشیررا بنزد اردوان — ص ۱-۷

بخش دوم : درعاشق شدن کنیزك اردوان به اردشیر و گریختن اردشیر باکنیزك بسوی پارس — ص ۷-۱۱

بخش سوم : درآگاه شدن اردوان از گریختن کنیزك واردشیر وشتافتن از پی ایشان — ص۱۱-۱۵

بخش چهارم : درآمدن بناك بیاری اردشیر وکارزار اردشیر بااردوان و کشتن اردوان وبزنی گرفتن دختراو — ص۱۶-۱۸

بخش پنجم : در کارزار اردشیر باکردان و شبیخون زدن برایشان — ص ۱۹-۲۰

بخش ششم : درکارزاراردشیر باهفتان بخت وسپاه کرم وشکست یافتن او وپیمان شکنی مهرك نوشزاد — ص۲۱-۲۵

بخش هفتم : دردیدن اردشیر برزو وبرزآذررا وسکالش کردن باایشان در کشتن کرم . — ص۲۶-۲۸

بخش هشتم : در کارزار اردشیر با مهرك نوشزاد و کشتن او وراه یافتن اردشیر بدژ کلال وروی گداخته ریختن در کام کرم و کشتن هفتان بخت — ص۲۹-۳۲

بخش نهم : درخیانت دختر اردوان و زهر دادن او باردشیر و دانستن وی و فرمان دان بکشتن او — ص۳۳-۳۶

بخش دهم : در نخجیر رفتن اردشیر و دیدن گور نر و ماده و گوربچه و بیاد آوردن فرزند خود که دختر اردوان درشکم داشت . و زادن شاپور و آگاه شدن اردشیر پس از هفت سال از حال وی ص۳۷-۴۰

بخش یازدهم : در کس فرستادن اردشیر به پیش کید هندی و پرسیدن فرجام کار خود از او و پاسخ دادن وی ص۴۱-۴۳

بخش دوازدهم : در نخجیر رفتن شاپور و دیدن دختر مهرك نوشزاد و بزنی گرفتن او ص۴۴-۴۶

بخش سیزدهم : درزائیده شدن هرمزد پسر شاپور از دختر مهرك نوشزاد و آگاه شدن اردشیر از حال وی و پایان کارنامه ۴۷-۴۹

تعلیقات و حواشی : ص ۵۰ - ۶۰

لغات اشعار شاهنامه : ص۶۱-۶۲

اسماء اعلام (نامهای کتاب) ص۶۳-۶۴

بنام هرمزد دانا

پیشگفتار

کارنامه اردشیر بابکان که رسالهٔ نیمه حماسی ویادگاری از روزگار ساسانی میباشد کتابی است بزبان پهلوی راجع بسرگذشت داستانی اردشیر بابکان بنیادگذار پادشاهی ساسانی که بمناسبت درضمن آن از شاپور پسر اردشیر و هرمز پسر شاپور نیز باختصار سخن رفته است . این کتاب که تقریباً در حدود ششصد میلادی تدوین شده دارای ۵۶۰۰ کلمه پهلوی میباشد (۱) و بنا ببرخی احتمالات که بعداً بیان خواهد شد ملخص کارنامه مفصلتری از اردشیر بابکان است که فعلا در دست نیست .

کلمه کارنامه :کارنامه درلغت کار وهنر وصنعتی را گویند که کم کسی تواند کرد وبمعنی جنك نامه وتاریخ نیز آمده است (۲) وباصطلاح کتابی است که در آن ازکارهای برجسته وشگفت آور مردان بزرك یا پهلوانان سترك سخن رفته باشد .

کلمه کارنامك پهلوی در کتب دوره اسلامی بصور گوناگونی چون کارنامج و کرنامج معرب گردید وبپادشاهان مختلف نسبت داده شده است

کتاب کاروند: ازجمله کتبی که در برخی از نوشتهای دوره اسلامی از آن یاد شده وباکلمه کارنامه ازیك ریشه است کتاب «کاروند» میباشد که بخلاف زعم بعضی موضوع آن غیر ازکارنامه اردشیر بابکان بوده وبا آن کتاب هیچ ارتباطی نداشته است .

جاحظ درالبیان والتبین از کتاب کاروند نامبرده وازقول شعوبیه گوید: «وقدعلمنا ان اخطب الناس الفرس واخطب الفرس اهل فارس واعذبهم کلاملا و اسهلهم مخرجاً واحسنهم ولاء واشدهم فیه تحنکاً اهل مرو وافصحهم بالفارسیة الدریة وباللغة الفهلویة اهل قصبة الاهواز. فاما نغمة الهربذ ونغمة

---

(1) West. Pahlavi Literature

(۲) برهان قاطع

الموبذان فلصاحب تفسیر الزمزمة(۳) قالوا : ومن احب ان یبلغ فی صناعة البلاغة ویعرف الغریب ویتحبر فی اللغة فلیقرأ « کتاب کاروند» ومن احتاج الی العقل والادب والعلم بالمراتب والعبر والمثلات والالفاظ الکریمة والمعانی الشریفة فلینظر الی سیر الملوك » (٤)

ترجمه: همانا میدانیم که خطیب‌ترین مردمان ایرانیانند وخطیب‌ترین ایرانیان پارسیانند وشیرین زبان تر ونیکو اداتر ودر دوستی پایدارتر مردم مروند ودرپارسی دری ازهمه شیواترند . ومردم قصبه اهواز بزبان پهلوی از دیگر ایرانیان فصیح ترند . اما سرود هیربذو سرود موبذان از صاحب تفسیر زمزمه است .

(شعوبیه) گفتند: هر که بخواهد درصناعت بلاغت‌رسا شودولغات‌غریبه را بشناسد و درعلم لغت فرزانه گردد باید که « کتاب کاروند» را برخواند وهر که خود را بخرد وفرهنك ودانائی بمراتب وعبرتها وامثال وسخنان گرانبها ومعانی شریف نیازمند داند باید در کتاب سیرت پادشاهان نگرد »

چنانکه دربالا گفته شدکاروند درعبارت جاحظ بمعنی کارنامه وتاریخ اعمال بزرگان نیست بلکه کتابی در ادب‌ولغت بوده که ازمیان رفته وتنها نامی ازآن مانده است .

کارنامج کلمه کارنامك پهلوی درعربی معرب گردیده وبصورت کارنامج وکرنامج درآمده وآن کتاب گذشته از اردشیر به انوشیروان نیز نسبت داده شده است مسعودی مینویسد (٥) : «ولاردشیر بن بابك کتاب یعرف بکتاب **الکرنامج**(٦) فیه ذکراخباره ومسیره فی الارض» ترجمه : «مراردشیر پسر بابك راکتابی است که کرنامج (کارنامه) خوانند ودرآن از اخبار ومسیر او در زمین وسیرتهای او یاد شده است .

محمدبن اسحق ابن ندیم (۷) درباب نامهای کتبی که ایرانیان در

---

(۳) مقصود از زمزمه کتاب اوستا است برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب دیگر نگارنده : « گفتاری درباره دینکرد » ص ۷٦ و۱٦۳

(٤) البیان والتبین طبع مصر ج ۳ ص ۱۰

(٥) مروج الذهب ج ۱ ص ۲۱۰(٦) نسخه بدل الکریامخ .

(۷) الفهرست ص ٤۲٤

سیرتها وداستانهای واقعی پادشاهانشان تألیف کرده‌اند مینویسد :
«منها کتاب الکارنامج فی سیرة انوشیروان» ترجمه
یعنی : « یکی از آنها کار نامج (کارنامه) در سیرت انوشیروان است »•

عهد اردشیر . گذشته ازکارنامه درتواریخ اسلامی نام کتابی منسوب به اردشیر آمده که عهد اردشیر نام داشته است وآن نامه یاخطبه ایست از اردشیر بابکان درآئین ملکداری ونباید باکارنامه اشتباه شود .

جاحظ مینویسد (۸) «جاء نا الخبرعن العباس بن عبدالمطلب عم رسول الله ص قیل له اانت اکبر ام رسول الله ؟ فقال هو اکبرمنی وولدت انا قبله . الاتراه کیف تخلص الی احسن الاحوال فی الادب فاستعمله. وعلی هذاالمثال یجب ان تکون الملوك اذاکانت صیغتهم غیر صیغ العامة کما قال «اردشیر بن بابك فی عهده الی الملوك ».

ترجمه : رسیده است ما را خبری از عباس پسر عبدالمطلب عموی پیغمبرخدا ص (وآن چنین است که روزی) او را گفتند که تو بزرگتری یا پیامبرخدا؟ گفت او از من بزرگتر است ومن پیش ازوی زاده‌ام . آیا می بینی که چگونه ادب را بکار برده وخود را به نیکوترین حال (از این پرسش) رها ساخته است و در باره پادشاهان نیز بمانند این باید کرد چه‌حال ووضع ایشان جز وضع وحال مردمان عامی است چنانکه اردشیر بابکان درعهد وپیمان خویش به پادشاهان گفته است » .

ازاین عهد درکتاب تجارب الامم ابن مسکویه سخن رفته ونسخهٔ آن درآنجا نقل شده است چنانکه مینویسد :

«ومن احسن ماحفظ له عهده الی الملوك بعده وهذه نسخته » (۹)

ترجمه: ازبهترین چیزیکه ازاو(اردشیر) مانده‌عهداوست به‌پادشاهانیکه پس از وی آیند واین نسخهٔ آنست ....»

این عهد درقرن ششم نیزمیان مورخان شهرتی داشته واین عبارت مجمل التواریخ والقصص «ونسخت عهد اردشیر معروف است (۱۰)»دلیل

---

(۸) کتاب التاج ص ۸۹ .
(۹) تجارب الامم ابن‌مسکویه طبع لیدن ج ۱ ص ۹۸
(۱۰) مجمل التواریخ والقصص طبع طهران ص ٦۱ .

بزرگی برشهرت کتاب مذکور درحدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف کتاب مزبور است .

ابن ندیم نیز از این عهد نامبرده وآن عهـد را از اردشیر بابکان بسوی پسرش شاپور مینویسد (۱۱) .

کتاب سیرت اردشیر : از جمله کتبی که ابن ندیم در باره اردشیر ذکر میکند کتاب سیرت اردشیر است که ظاهراً همان کارنامه اردشیرباشد که ترجمه آن بعربی سیرت اردشیر آمده .

ابن ندیم گوید که ابان لاحقی این کتاب را که نثر بوده بشعر مزدوج آورده است چنانکه در تذکره حال ابان مینویسد :

«ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن عفیر الرقاشی وکان شاعـراً هـ و و جماعة اهله واختص هومن بین الجماعة بنقل الکتب المنثوره الی الشعر المزدوج فمن مانقل کتاب سیرة اردشیر (۱۲) » .

ترجمه : «ابان پسر عبدالحمید بن لاحق پسرعفیررقاشی خودوهمه اهل اوشاعر بودند واختصاص او در میان آن گروه آن بود که وی کتابهای نثر را به‌شعر مزدوج نقل میکرد که ازآنجمله کتاب سیرت اردشیر است »

ابن ندیم نام دو کتاب دیگر را برده وآنها را بروزگار اردشیر نسبت داده است وآن دو یکی« کتاب وضع المسالح» ودیگری « کتاب التدبیر» است چنانکه گوید :

«وضع المسالح ترجمة مما عمل لاردشیر بن بابك (۱۳) » یعنی کمین نهادن واسلحه خانه تعبیه کردن وآن ترجمه کتابی است بعربی که در اصل برای اردشیر بابکان تضیف کرده شده است .

« کتاب ما امر اردشیر باستخراجه من خـزائن الکتب التـی وضعها الحکماءفی التدبیر (۱٤) .

یعنی : کتابیکه بفرمان اردشیر از کتابخانه ها استخراج شد درباره آنچه راکه حکیمان راجع به‌آئین ملکداری نوشته‌اند» .

---

(۱۱) الفهرست ص۴۳۸ (۱۲) الفهرست ص ۱۷۲ این کتاب‌را بلاذری بشعر عربی ترجمه کرده است . رجوع کنید به مقاله آقای تقی زاده درهزاره فردوسی ص۲۳ تحت عنوان شاهنامه وفردوسی .

(۱۳) الفهرست ص ۴۳۷ (۱٤) الفهرست ص ۴۳۹

این بود فهرست کتابهائیکه نویسندگان اسلامی بروزگار اردشیر نسبت داده اند واگر استقصای بیشتری در کتب اسلامی پیش از مغول شود شاید نام کتب دیگری نیز براینها علاوه گردد. در مجمل التواریخ والقصص آمده :

«حکیمان بسیار جمع شدند پیش او(اردشیر) که علم را خریدار بود چون هرمز آفرید وبه روز وبرزمهر وایزد داد واینها مصنف کتابها وعلوم بوده‌اند از هرنوع که ازآن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی (۱۵)

کارنامه وداستانهای ملی ـ کارنامه اردشیر بابکان کـه پس از یادگار زریران دومین داستان رزمی بزبان پهلوی است وبصورت سرگذشتی داستانی نگاشته شده تاثیر بسیاری درشاهنامه فردوسی وشاهنامه‌های پیش ازآن داشته ومندرجات آن درآن کتاب‌هاداخل شده است چنانکه میدانیم درروزگار ساسانی وبویژه در اواخر آن عصر تالیفات چندی دراین زمینه پیدا شدکه گذشته ازیك دو رساله جزنامی ازآنها درکتب تواریخ نمانده است ظاهراً مثل همه‌ملل دیگر نویسندگان وداستانسرایان هریك موضوعات گوناگونی را ازداستانهای ملی گرفته وبرآن پیرایه‌هائی بسته وشاخ و برگهائی میافزودند وبواسطه تصرفاتی که در آنها ازقبیل حذف و الحاق وجرح وتعدیل برخی مطالب میکردند داستان شیرینی بوجود آورده وکتابی میساختند بدین منوال بمرور زمان درعهد سانیان داستانهای ملی و بویژه داستانهای پهلوانان چند بار قالب ریزی شد یعنی از دست داستانسرایان متعدد گذشته پس‌از جرح وتعدیلهائی که در قرون مختلف یافت برخی از تفصیلات ومطالبی راکه موافق زمان نبود ازدست داد تاسرانجام بعضی‌از آنها چون کارنامه درشاهنامه داخل گشت این جرح وتعدیل و تغییر و تبدیل درداستانها وافسانه‌های‌ملی‌اززمانهای پیشین وروزگاران دیرین رخ میداد وموافق زمان کهنه ونومیشد ازاینجهت است که درشاهنامه‌های پس‌ازاسلام ازبسیاری اشخاص افسانه‌ای که نام‌آنان دراوستا موجوداست اثری نمیبینیم وازطرفی بعضی‌مواد تازه‌درجزو داستانهای ملی‌مییابیم که درعهد ساسانیان ویا بعد از آن داخل شده و سابقاً وجود نداشته است . (۱۶)

---

(۱۵) مجمل التواریخ‌طبع طهران ص ۹٤ .

(۱٦)هزاره فردوسی‌مقاله آقای تقی زاده : شاهنامه و فردوسی

چنانکه درآغاز مقدمه یادآور گشتیم ممکن‌است کارنامه فعلی خلاصه و کوتاه شده کارنامه مفصل دیگری باشد که‌اصل آن دراثر گذشت روزگار ازمیان رفته است جمله‌اول کارنامه: «بکارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته است» وهمچنین قسمتهای‌اضافی شاهنامه این‌نظررا تأیید میکند لذا میتوان حدس زدکه تا زمان فردوسی همه کارنامه اصلی یاترجمه عربی ویا پازند آن وجود داشته است . اینموضوع از مقـایسه مطالب تاریخی شاهنامه و کتابهای‌پهلوی مانند دینکرد یادکار زریران کارنامه اردشیر بابکان‌مادیکان چترنك بوندهشن وزند و هومن یسن بخوبی آشکار میگردد و مقایسه این رسالات وتواریخ اسلامی و شاهنامه که روایات آنها غالباً ماخوذ ازکتب پهلوی است واصل اکثرآنها از میان رفته است نظریه مزبور را بخوبی تأیید می نمایند .

ازآنجائیکه درمتن کارنامه اشاره به بازی شطرنج ونرد وخاتـان ترك شده است میتوان حدس زدکه گردآوری کارنامه یاخلاصهٔ آن درقرن ششم میلادی در زمان خسرو اول (انوشیروان) انجام گرفته باشد ولی از طرف دیگر ستایش پهلوانی وفرو سیت وهنرنمائی و زیبـائی جسمانی که مکرر درآن آمده است مأخوذ ازمنابع بسیار قدیمی واز عادات زمـان اشکانی یا اوائل ساسانی است . ولی‌پند واندرزی که باردشیر منسوب‌است (قسمت الحاقی درشاهنامه) باید ازاختراعات دورهٔ اخیر ساسانی بـاشد که عادت داشته‌اند احتیاجات خودرا بصورت‌کلمات اخلاقی به اشخاصی‌معروف نسبت بدهند تا باین وسیله سرمشقی‌بمعاصرین خود داده باشند .

ازسوی‌دیگرسبك وانشای‌محکم وساده واستادانه‌کارنامه‌خیلی‌قدیمی است وبا سبك کتب پهلوی که پس‌ازاسلام تألیف شده فرق دارد ازاینقرار میتوان نتیجه گرفت که‌کارنامه فعلی بی‌شك ازادبیات اصیل ساسانیان بشمار میرود وقطعاً بعد ازسقوط یزدگرد ویا دورهٔ اسلامی تنظیم نشده است .

گرچه فردوسی همین داستان‌را بزبان بی‌مانند وفرامـوش نشدنی در شاهنامه نقل میکند ولی ازارزش نثرادبی این‌حکایت وسادگی‌آنچیزی نمی‌کاهد بعلاوه تائید میشودکه فردوسی منابع خودرا مستقیماً از متن های پهلوی ویا ترجمهٔ دقیق آنها نگرفته بلکه اسناد او براساس پازند این متن‌هایا ترجمهٔ عربی ویا اطلاعات شفاهی که ازدهقانان کسب میکرده قرار

گرفته است . ولی ضمنا باین نکته برمیخوریم که تا چه اندازه فردوسی دراصالت ترجمه منابع خود کوشش ودقت بکاربرده است (مانند ترجمه‌های تحت اللفظی واستعمال لغات پهلوی) ونیز پس از مقایسه خواهیم دید که متن کنونی اصیل تر از نسخهٔ میباشد که فردوسی از آن استفاده است . (۱۷)

باید دانست که کتابی که فردوسی در نظم داستان اردشیر از آن استفاده کرده است کمی با کارنامه اصلی متفاوت بوده است فقط یکموضوع مهم حذف شده که عبارت از مضمون بخش دهم (ص۳۷) دربارهٔ به نخجیر رفتن اردشیر ودیدن گور نر ومادهٔ وبچه گور وبیادآوردن فرزند خود از دختر اردوان است . ازاین گذشته فقط جزئیاتی دیگر مانند نامها ومطالبی ازدین کهن ایران که برای خوانندگان مسلمان آن دوره خوش آیند نبوده افتاده است .

درعوض فردوسی سه قسمت را اضافه کرده است :

اول : قصه شگفت انگیز پیدایش اژدها که از کرمی درسیب بوجود آمده است (ص۲۱ ترجمهٔ کارنامه) دوم : افسانه حقه سربمهر درمورد تولد شاهپور (ص ۳۵) سوم : نمایش چوگان بازی درحضور اردشیر وگوی به‌چوگان زدن شاپور (ص ۳۹) .

ازاین سه موضوع اولی بظن قوی اصلی‌تر است ودو موضوع دیگر چون که در تاریخ طبری هم آمده از زمانهای نسبتاً دیرین بآن علاوه شده است . شاید این نکته که از زمانهای قدیم کارنامك جزو دیوان جامع تاریخ ایران شده باشد قابل تردید بنظر آید برای اینکه نویسندگان دورهٔ اسلامی فقط قسمتی از آن را نقل میکنند چنانچه طبری دو روایت مختلف اما کاملا مهمی را از اژدها ذکر مینماید (رجوع کنید به ص ٥٦ ترجمه کارنامه) درصورتیکه درموارد دیگر اطلاعات تاریخی بسیاری ازمأخذهای مهم وقدیمی عرضه میدارند . (۱۸)

---

(۱۷) کارنامه اردشیر بابکان صادق هدایت ص ۳ـ٤

(۱۸) تاریخ ساسان و بابك و اردشیر در کتاب آگاثیاس Agathias (در حدود سال ۵۸۲) بطوریکه خود اواظهار میکند از دفترهای شاهی Basileiai diphthèrai اقتباس شده است (رجوع کنید کنید به ص۵۳ ترجمه کارنامه) شك نیست که ازروی کج نهادی تغییر یافته‌

مقایسه کارنامه وشاهنامه (۱۹)

داستان حماسی کارنامه اردشیر بابکان که ازآن درزبان فارسی اثرمستقیم مانده ودر شاهنامه ازترجمه آن استفاده شده است یکی ازرسالات معروف پهلوی وازجملهٔ داستانهای حماسی است که از گذشت روزگار وتصاریف ایام برکنار مانده و بدست ما رسیده است . کارنامه اردشیر هنگامی نگاشته شد که درباب اردشیر وجانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود با این‌حال می‌بینم که این کتاب مانند روایات حماسی ازخوارق عادات ویا اوهام وعقاید ملی وداستانی انباشته است واین خود میرساند که کارنامه اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسله ساسانی نگاشته شده ویامنظور نویسنده آن اختراع سرگذشت تازه وبدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام درمیان ایرانیان‌روایت داستانی‌خاص بوجو آمد که‌طبعاً با افکارحماسی آمیخته‌بود ونظیر این‌حالت را درتاریخ حیات کورش موسس‌شاهنشاهی هخامنشی‌هم می بینیم که هنوز چند سالی ازمرك اونگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افسانه ها وخارق عادات عجیب آمیخته شد .

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی چنین برمی آید که درباب‌اردشیر افسانهای عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاهداری شیری از اردشیر و شیر دادن‌بزی باو) و از این افسانه ها تنها برخی‌نکات درکارنامهٔ اردشیر دیده میشود واین امر دلیل‌بزرگی‌است برآنکه‌نویسندهٔ کارنامه ازمیان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و

(بقیه حاشیه صفحه پیش) ـ وباین شکل درآمده است .

شاید مؤلف آن یکی از تبعه مسیحی شاهنشاه ایران بوده است . بنا بمندرجات این کتاب بابك مردی کفش دوز بوده است‌بنابرعقیده که در شاهنامه اظهارشده کفش دوز نمایندهٔ پست ترین طبقات مردم بوده است.

درهر حال میتوان فکر کرد که مؤلف کتاب یعنی آگاثیاس افسانه‌ای نظیرافسانه ما وشاید متن کهنه ترآن را می‌شناخته است (رجوع کنید به‌ـ ترجمه حماسه ملی‌نولدکه طبع طهران ص ۱۱)

(۱۹) این قسمت ازحماسه سرائی درایران تألیف آقای دکتر صفا ص ۱۲۶ ـ ۱۲۳ نقل میشود .

از مابقی صرف نظر کرده است ومقایسه متن کارنامه باسرگذشت اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونه را در کارنامه کنونی برما ثابت میکند با مطالعه وتحقیق درمنقولات موسی‌خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر درآغاز حیات ملاحظه میکنیم واز اینجا چنین برمیآید که دنباله روایات کوروش درایران تاعهد ساسانیان بشکلی که ازآن اطلاع درستی نداریم وجود داشته وآنگاه درجزء داستان اردشیر بابکان درآمده است ویا اصولا هردورا منشاء دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جستجو کرد .

اهمیت کارنامه اردشیر بیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامه ابومنصوری یعنی ماخذ مهم شاهنامه منظوم فردوسی بوده است داستان اردشیر ازآغاز کار یعنی ازرؤیای بابك ودادن دختر بشبان خود، ساسان‌تا زادن اورمزد پسرشاپور ازدختر مهرك نوشزاد وشناختن اردشیر اورادرشاهنامه ابومنصوری از رساله ای برداشته شده بود که علی‌الظاهر همین کارنامه اردشیر بابکان بوده است منتهی نسخهٔ کاملتر وبا توضیحاتی بیشتر .

بزرگترین دلیل‌برصحت اینمدعی نزدیکی کامل وارتباط مستقیمی است که میان‌شاهنامه ونسخهٔ موجود کارنامهٔ‌اردشیر بابکان درشرح زندگی اردشیر دیده میشود (اشعار داستان اردشیر ازشاهنامه فردوسی در ذیل ترجمه کارنامه دراین کتاب برای مقایسه آورده شده است) برای نشان دادن ارتباط ونزدیکی کامل شاهنامه باکارنامهٔ اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه راکه عیناً منطبق بربعضی از فقرات کارنامه است نقل‌میشود :

ازفقر ۱۳ بخش اول : «آنکه این‌خواب برایش دیدی اویا کسی از فرزندان آنمرد بپادشاهی جهان رسد » .

کسی‌راکه دیدی توزینسان بخواب بشاهی بر آرد سر ازآفتاب
گراید و نکه اینخواب ازاو بگذرد پسر باشدش کز جهان بر خورد

ازفقره ۱۷ و۱۸ همین بخش : «بابك شادگردیده فرمود که تن به آب زن کن (بگرمابه شو) وفرمود که تا دستی‌جامه وپوشاکی شاهوار آورده بساسان دادند که بپوشد ساسان همچنان کرد » .

بدو گفت بابك بگرمابه شو همی باش تا خلعت آرند نو

ازفقر ۲٤ همین بخش . «چون اردشیر بسن پانزده سالگی رسید به اردوان آگاهی آمد که بابك را چنان پسری است که بفرهنك وسواری تربیت یافته و بایسته است.»

پس آگاهی آمد سوی اردوان زفرهنك واز دانش آن جوان

ازفقره ۳۱ تا ۳۷ : « روزی اردوان باسواران واردشیر به نخجیر رفته بود گوری دردشت بگذشت واردشیر وپسرمهتر اردوان ازپی آن گور بتاختند اردشیر در رسیده تیری چنان بگور زد که تاپر به شکم آن اندرشده از سوی دیگر بگذشت و گور برجای بمرد . اردوان وسواران فرارسیدند وچون ضربتی بدان آئین دیدند شگفت ماندند اردوان پرسید که این ضربه که زد؟ اردشیر گفت که من کرده‌ام پسر اردوان گفت که نه من کرده ام . اردشیر خشم گرفته به پسر اردوان گفت که هنر و مردانگی را به ستمگری و بی شرمی ودروغ وبیدادگری به خویش نتوان بست این دشت برای نخجیر نیك و گور آنجا بسیار است من وتو اینجا آزمایش دیگری کنیم ونیکوئی وچابکی خویش پدید آوریم »

چنان بد که روزی به نخجیرگاه پراکنده شد لشکر وپور شاه
همیراند با اردوان اردشیر جوانمرد بد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوان را چهار ازآن هریکی چون یکی شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور ازآن لشکرگشن برخاست شور
هی تاخت پیش اندرون اردشیر چونزدیك شد درکمان راندتیر
بزد بر سرین یکی گور نر گذر کرد بر گور پیکان وپر
بیامد هم اندر زمان اردوان بدید آن گشاد و برآن جوان
به تیری چنین گور که افکند گفت که بادست او آفرین بادجفت
چنین داد پاسخ بدو اردشیر که این گور را من فکندم به تیر
پسر گفت نی کاین من افکنده‌ام همان جفت زا نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر که دشتی فراخ است وهم گور وتیر
یکی دیگر افکن بر این هم نشان دروغ از گناهست باسر کشان

از بخش دوم فقره ٦ : «سردار دیگر (اخترشماران) پیش آمده بوی گفت که چنان پیداست که هرمرد بندهٔ که از امروز تا سه روز ازخداوند خویش بگریزد ببزرگی وپادشاهی رسد وبر آن خداوند خویش کام انجام

وفیروز بود »

کزین پس کنون تا نه بس روزگار | زچیزی به پیچد دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری | سپهبد نژادی و کند آوری
وزان پس شود شهریاری بلند | جهاندار و نیك اختر و سودمند

ازفقره ٦ بخش هفتم : «.... و اندوه وتیمار مدار چه اهو مزدا و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره را چنین بنگذارند چه ضحاك وافراسیاب تورانی واسکندر رومی باستمگری که داشتند چون یزدان از ایشان خرسند نبود بفرجام ایشان را با آن همه فروارجمندی چنان نیست و نابود کرد که آن درجهان معروف است »

بآواز گفتند کای سر فراز | غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر | چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد | کزاو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بدین روزگار | بکشت آنکه بد درجهان شهریار
برفتند وز ایشان جز از نام زشت | نماند نیابند خرم بهشت

از فقره ۹ بخش هفتم : « . . . . گفت من خود اردشیرم اکنون بنگرید که چاره این کار و تباه کردن این کرم وسوارانش چگونه توان کرد »

که فرزند ساسان منم اردشیر | یکی پند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و باهفتواد | که نام ونژادش بگیتی مباد

از اینگونه موارد درشاهنامه و کارنامه بسیار است چنانکه باید گفت قسمتی از داستان اردشیر درشاهنامه بی کم و کاست همان داستان اردشیر در کارنامه است و اگر شاهنامه منثور از کارنامه متاثر نبوده است ناچار مأخذ هر دو یکی بوده است منتهی در شاهنامه بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته و برخی از روایات نیز با تغییرات تازه‌تر پذیرفته شده است . نلدکه هم با این عقیده شریك است ومیگوید «از مطالعه و مقابله این دو کتاب چنین در می‌یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکارنامه بر میگردد منتهی مع الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرده کمی با اصل متفاوت بوده است» دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت شاهنامه بکارنامه آنست

که در میان شاهنامه وکارنامه با همه نزدیکی واتحاد مغایرتهائی کوچك و بزرك ملاحظ میشود و از آن جمله است موارد ذیل :

۱ ــ بروایت نویسنده کارنامه پاپك سه شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها ازرویای دوم وسوم او سخن رفته است .

۲ ــ فر ایزدی یا کیانی درکارنامه بصورت بره ودرشاهنامه بصورت غرم (آهویا میش کوهی) تجلی شده ولی تفاصیل دیگر فر کیانی درشاهنامه وکارنامه بی اختلاف بنظر میرسد .

۳ ــ از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرارسیدن به‌سرچشمه ودیدن دو جوان که اورا از توقف باز داشته بشتاب تحریص کرده بودند در کارنامه اثری نیست .

٤ ــ نامه نوشتن اردوان به پسر خود و فرستادنش بجنك بگونه ای دیگر درشاهنامه‌آمده و اساساً درکارنامه ازنامه نوشتن اردوان به‌پسرش بهمن سخنی نیست .

٥ ــ بواك (بناك) درکارنامه ازخاصگیان اردوان بود که از سپاهان بپارس گریخت وباردشیر پیوست اما در شاهنامه این نام تباك شده و تباك پادشاه جهرم است .

٦ ــ در جنك اردشیر با هفتان بخت (هفتواد) و کشتن کرم تنها از لحاظ بیان داستان تفاوتی میان‌شاهنامه وکارنامه مشهود است خاصه در پیدا شدن کرم هفتواد که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب دیده میشود .

۷ ــ در خدعه دختر اردوان (زن اردشیر) و خشم گرفتن اردشیر بر او و امر بقتل وی ونجات او بدست وزیر (در کارنامه موبد) و زادن شاپور وشناختن اردشیر اورا تفاوت عظیمی میان روایت شاهنامه وکارنامه دیده میشود نلد که چنین می‌پندارد که داستان پیدا شدن کرم هفتواد داستان اصیل است نــه ساختگی و دو موضوع دیگر یعنی داستان رفتار وزیر و نگاهداری دختر اردوان وخصی کردن خود و نگاهداری انثیین‌خویش در در حقهٔ سر بمهر و داستان چوگان بازی شاهپور در برابر اردشیر نیزاز زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری نیز آنرا نقل کرده است مــادراین عقیده نیز همداستانیم چه طبری محققاً چنانکه از موارد مختلف

همین کتاب در میبابیم مطالب خودرا در باب تاریخ پیش از اسلام ایران از مآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دو موضوع در باب دختر اردوان و شاپور در آن مآخذ نیز بوده باشد. هنگام بحث در موارد مغایرت کار نامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر نامه ای که مأخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کاملتر از کارنامه کنونی بود این سخن مارا نخستین فقرهٔ فصل اول کارنامه تا حدی ثابت میکند در این فقره چنین میخوانیم: «بکارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته است ....» و از آن اینطور باید نتیجه گرفت که این کارنامه کنونی از یك کارنامه مفصلتر دیگر خلاصه و اقتباس شده و گویا بینونتی که درمقدمهٔ داستان اردشیر وظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد وداستان دختر اردوان وشاپور درشاهنامه با کارنامه دیده میشود از همین جا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامه اصلی‌تر و مفصل‌تری بوده‌است . (۲۰)

نسخ موجود کارنامه

اصل همه نسخ موجود کارنامه به نسخه رستم مهربان بازمیگردد وچون کتاب حاضر ازروی متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان دستور پشوتن سنجانا طبع هند (۱۸۹٦ م) استنساخ وترجمه شده است لذا برای مزید فایده فصل مربوط به نسخ موجود کارنامه را از کتاب آنمرحوم ذیلا ترجمه مینماید .:

از کتاب کارنامه اردشیر بابکان چهار نسخه در کتابخانه پدری من است که برای طبع وانتشار و مقابله دونسخهٔ D و P را برگزیده نسخه D را از P صحیح‌تر تشخیص میدهم و بنظر میرسد که نسخه مزبور از نسخهٔ که قریب سیصد سال پیش نوشته شده استنساخ گردیده است نسخه D دارای الحاقیه مختصری است که در آخر متن پهلوی حاضر بطبع رسیده و بدون تاریخ میباشد نسخه P علاوه ازآن الحاقیه عبارات ذیل را نیزداراست تلفظ پهلوی و سپس ترجمه آن ذیلا نقل میشود :

«به شنت (دات)ی ۱۰۵٤ من (هچ) ملکان ملکا (شاهان شاه) یزت گرت

---

(۲۰) حماسه سرائی درایران تالیف آقای دکتر صفا طبع طهران ۱۳۲٤ شمسی .

خوب يهونات (بواب) ايتون يهونات (بوات) (۲۱)

ترجمه : « بسال ۱۰۵٤ از شاهان شاه يزدگرد . خوب بواد ايدون بواد .

پس اين نسخه درسال ۱۰۵٤ يزدگردی نوشته شده‌است. قديميترين نسخه‌كارنامه در مجموعه كهنه‌خطی ج‌ا است كه مشتمل بر سی و پنج رساله كوچك پهلوی و دو الحاقيه است نخستين الحاقيه حاكی است كه « دين پناه‌ی اتروپاتی دين پناه » (دين پناه پسر آذرباد پسردين پناه) كه‌يكی از بازماندگان‌كاتب نسخه اصلی بوده است الحاقيه مزبور را در« بهاروچ» بروز ديباذرماه بهمن سال٦٢٤ يزدگردی باتمام رسانيده ونسخه نامبرده را برای: «شهزاتی شادانی فرخ اوهرمزد » (شهزاد پسر شادان پسر فرخ هرمزد) استنساخ كرده است .

الحاقيه دوم بهمان تاريخ مجموعهٔ اصلی كه‌نسخهٔ ا ازآن گرفته شده ميباشد . بعلاوه اين عبارت را نيز افزوده كه آن كتاب در « داموئی » (شايد دامون) ازمحال گجرات بسال٦٩١ يزدگردی بدست «مهربان‌پسر كيخسرو» (نويسنده ا اول و ا دوم وK اول و K دوم) برای شخصی بنام «زال سنگان» باتمام رسيده است .

نسخهٔ ا دارای ۳٤۷ صفحه است وهرصفحه دوازده سطردارد اوراق ٦۳ و٦٦ و٦۸ و بعد از صفحه ۱۳٦ مفقود شده و از صفحه ۱۳۸ تا ۱٤٤ پريشان ومخدوش است . ورق ۹ بايد قبل‌از ورق ۸ باشد وچند فقره‌مانند قسمتی از ورق صد دوبار تكرار شده است . رسائل كوتاهی كه در اين مجموعهٔ خطی ا وجود دارد از اينقرار است .

يادگارزريران(۲۲)، شتروستانيها بين زميك‌ی ايران(۲۳)،آواديه ووشيگيه‌ی زميك‌ی‌سگستان(۲٤) .

خسرو كواتان وريتك‌ی (۲۵) ، نيمه دوم‌گنج شايگان .

اندرزهائی به‌مزديسنان(۲۷)اندرزاتروپات‌مارسپندان(۲۸) (ورق‌ديگر

---

(۲۱)اين‌قطعه پهلوی را هم به‌هزوارش وهم بپازند تلفظ كرديم .

(۲۲)قريب ۳۰۰۰ كلمه‌پهلوی دارداين‌رساله‌راشاهنامه‌پهلوی گويند.

(۲۳)قريب ۸۸۰ كلمه‌پهلوی(۲٤)اين رساله‌را : افديها و سهيگيهای سگستان نيز خوانده‌اند و قريب ۲۹۰ كلمه پهلوی دارد

(۲۵)قريب ۱۷۷۰ كلمه‌پهلوی(۲٦) ۹۸۰ كلمه‌پهلوی .(۲۷) ۳۰۰ كلمه‌پهلوی.

آن گم شده ومتن کوتاه آینده در میان) ماتیکان گجستك ابالیش (۲۸) و وهزات فرخ پیروز(۲۹)، جای دارد . (ورق دیگر باز گمشده ومتن آینده ازوسط)اندرزدرستودن‌خردشروع میشود) گفتار آذرفر نبغ وبخت آفرید(۳۰) (این رساله مذیل به دو الحاقیه است که قبلا ذکر شد) کارنامك ارتخشیر بابکان ، نیرنك برای از میان بردن جانوران آزارنده(۳۱)(نیمه اول از) گنج شایگان وزورك متروی بختگان (۳۲) ، ماتیکان ماه فروردین روج خوردت (۳۳)، درخت آسوریك (۳٤)

چترنك نامك(۳۵ ، اندرزهائی به بهدینان(۳٦)،نمونه ای از رسالات پهلوی ، نمونه ازعقدنامه زناشوئی به پهلوی .

پنج اندرز از موبدان وده پند برای بهدینان (۳۷) ، واچکی ایچند اتروپاتی‌مارسپندان(۳۸) ، داروك خرسندیه(۳۹) ستایش درون (٤۰) اپرمتن‌شه‌وهرام ورچاوند (٤۱) خصایص‌یك مردشادمان (٤۲)

نسخهٔ J مذیل به الحاقیه بزبان سانسکریت است که ترجمه آن از اینقرار است :

«چهارشنبه چهاردهم کاریتکاشودا یکهزار وسیصد وهفتاد وهفت از

---

(۲۸)قریب ۱۲۰۰ کلمه‌پهلوی(۲۹) این‌رساله بایدهمان‌اندرز بهزادفرخ‌پیروز باشد که‌قریب ٤٦٦ کلمه پهلوی دارد . (۳۰) دورساله است و مجموعاً ۳۲۰ کلمه‌پهلوی دارد (۳۱) بایدهمان افسون گزندگان‌باشد(۳۲) ظاهراً همان رساله: پندنامك وژرك‌میتر بوختکان‌است که ۱۷٦۰ کلمه پهلوی دارد باشد(۳۳) قریب ۷٦۰ کلمه پهلوی(۳٤) قریب ۸۰۰ کلمه پهلوی .

(۳۵) این کتاب‌همان وچارشن چترنك (ماتیکانی چترنك) است که قریب ۸۲۰ کلمه پهلوی دارد. (۳٦)ظاهراً همان اندرزدستوران به‌بهدینان است که قریب ۸۰۰ کلمه پهلوی دارد(۳۷)قریب ۲۵۰ کلمه پهلوی دارد (۳۸)قریب ۱۲۷۰ کلمه پهلوی دارد . (۳۹) قریب ۱۲۰ کلمه پهلوی دارد (٤۰)قریب ۵٦۰ کلمه‌پهلوی دارد (٤۱)این‌قطعه بشعر دوازده هجائی بقافیه نون گفته شده و مطلعش اینست :

ایمت‌بواز کذپیکی آیت هچ‌اندوکان

کذمت هان شهوهرام هچ دوت کیان

(٤۲)عدد کلمات این رساله رامرحوم وست معین نکرده و بنظر

سال سموات Samvat مطابق روز فروردین از ماه آذرسال ۶۹۱ پارسی ودرعصر سلطنت اعلیحضرت سلطان غیاث الدین این کتاب را که شاهنامه گشتاسپ و پندنامه آذرباد ماراسپندخوانده میشود، «متروا وان» مهربان که از سرزمین ایران فرارسیده برای خشنودی روح « ثاواچاهیلا پسر ثاواسانگانا » بنوشت امید است هر که این کتاب را نگهدارد وبخواند بروان جاودان نیاکان ثاواچاهیلا درود فرستد» از این شرح معلوم میشود که متروا وان (مهربان) پسر کیخسرو این نسخهٔ اصلی را که نسخهٔ J از روی آن استنساخ شده یکسال و نیم پیش از آنکه نسخهٔ وندیداد را از برای «زال سنگان» بنویسد نوشته است .

دومین الحاقیه نسخه K که بزبان پهلوی است ترجمه آن باینقرار است:

« من خادم دین هیربد زاده متروا وان (مهربان) پسر کیخسرو پسر متروا وان پسر سپنداد پسر متروا وان پسر مرزبان پسر واهرام که دراین کشور هندوس بوده ام این نسخهٔ را از روی نسخهٔ هیربد روستخما (رستم) پسر متروا وان برای «زاهل (زال) سنگان کوم بایت نوشتم» .

نسخهٔ وندیداد که آنرا درطبع خود PB خوانده ام مشتمل بر الحاقیه ایست بزبان پهلوی که درآن از متروا وان (مهربان) مزبور ذکر شده است :

«من خادم دین هیربت زاده متروا وان (مهربان) پسر کیخسرو پسر متروا وان پسر اسپنداد این کتاب «جاویت شد اد ؟» را بازندآن در روز خرداد ودرماه وهیزك آبان بسال ۶۹۲ پس از روزگار شاهنشاه یزدگرد نوشتم »

درنخستین الحاقیه نسخه کهنه یوشت فریان نام روستخما (رستم) پسر متروا وان (مهربان) کاتب کارنامه اردشیر بابکان آمده است : « این داستان یوشت فریان با اردا ویراف بروزامرداد ازماه شهریورسال پارسی ۶۱۸ باتمام رسید وآن بدست این خادم دین روستخما پسر متروا وان پسر

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

میرسد که این رساله همان باشد که جز ومتون انکلساریا بنام «اپرخیم وخرت فرخ مرت » یعنی در خوی و خرد مرد فرخ از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۷ بطبع رسیده و عدد کلمات آن قریب ۹۲۰ کلمه است . (رجوع شود به سبك شناسی آقای بهارج اول از صفحه ۴۶ تا ۵۰)

مارسپند پسردهیشن ـ ائیار هیربد ازروی نسخهٔ هیربد متروپناه (مهرپناه) پسر سروش یار پسر نیشاپور هیر بد نوشته شد امید است که بخواست خدا باشد »

همان کاتب در الحاقیه دوم به نسخه وندیداد K بقرار زیر اشاره کرده است .

« بروز سپندارمذ از ماه و هیزك فروردین این بنده حقیر خادم دین روستخما (رستم) پسرمترواوان (مهربان) پسرمارسپند پسردهیشن یاره‌یربد که بکشورهندوس آمده برای پیوستن اوستاوزند این نسخه نسك وندیداد را که نوزدهمین کلمه « یتا اهوو ئیریو » که«دره گوبیو»(٤٣) خوانده میشود استنساخ کردم» .

الحاقیه فوق شجره نسب رستم پسرمهربان وبرادرسپنداد(قدیمیترین کاتب متن پهلوی کارنامه) و مهربان پسر کیخسرو نویسنده مجموعه خطی اصلی را از روی کهنه‌ترین نسخ موجود که نسخه متن پهلوی یادگار زریران ازروی آن‌استنساخ شده نشان میدهد . تاریخی که درآن ذکرشده میرساند که رستم تقریباً در نیمه قرن سیزدهم میلادی میزیسته ومهربان که نوهٔ بزرك اوبوده تقریباً در اوایل‌قرن چهاردهم میلادی زندگانی میکرده است وخیلی محتمل‌است که نسخهٔ کارنامه اردشیر بابکان ازروی‌متنی که در مجموعه خطی اصلی]موجود بوده توسط رستم مهربان‌درحدودسال ۱۲۵۰ میلادی استنساخ شده‌باشد . (٤٤)

ادالجی کرشاسپجی انتیا درطبع متن پهلوی‌کارنامه که در۱۹۰۰ میلادی دربمبئی انتشار داده ازنسخ ذیل استفاده کرده‌است .

۱ ـ نسخه MR : این نسخه‌را موبد ایرانی مهربان کیخسرو درسال ٦٩١یزدگردی مطابق‌با۱۳۲۲ میلادی نوشته و نسخه آن در کتابخانه مرحوم دستورجاماسبجی‌میتوچهرجی‌جاماسپ آسامو بدبزرك پارسیان‌بمبئی موجوداست .

---

(٤٣)برای شرح این‌دو کلمه رجوع کنید به کتاب دیگر نگارنده گفتاری درباره دینکرد ص۷۸

(٤٤)ازمقدمه‌انگلیسی کارنامه ارتخشیر پاپکان داراب دستور پشوتن سنجانا بمبئی ۱۸۹٦ص۲۹ تا ۳۵

۲- نسخه JJ : که درسال ۱۱۳٦ یزدگردی مطابق با ۱۷٦۹میلادی بدست دستور جمشید پسر نامدار دستور جاماسپ آسای نوساری نوشته‌شده شده وبوصیت مرحوم مانکجی لیمجی به کتابخانه آذرگاه جدید بمبئی اهدا شده‌است .

۳- نسخهٔ EN : که در ۱۲٤۷ یزدگردی بدست دستور ادالجی نوروزجی مهرجی رانای نوساری نوشته شده‌است .

٤- نسخهٔ EK : که توسط خود ادالجی کرشاسپچی آنتیا ناشر متن کارنامه مزبور از روی نسخهٔ مرحوم پستوتن‌جی بهرام جی سنجانا موبد بزرك بمبئی استنساخ شده‌است .

باید دانست که سه‌نسخهٔ اخیر ودیگر نسخی که ازکارنامه وجوددارد یامستقیما ازروی نسخه MK یابطور غیر مستقیم ازروی نسخ مستنسخه از آن استنساخ شده‌است .

ولی این نکته‌را نیز باید متذکر بود که در نسخهٔ EN و EK چند سطراست که درنسخهٔ MK وجود نداردمیتوان حدس‌زد که‌سطرهای‌اضافی مزبور قبل از آنکه مهربان کیخسرو از روی نسخهٔ رستم مهربان استنساخ کنددرنسخهٔ مزبور از میان رفته باشد (٤٥)

---

(٤٥)از مقدمهٔ انگلیسی کارنامه ارتخشیر پاپکان ادالجی کرساسپجی آنتیا طبع بمبئی ۱۹۰۰

طبع وترجمه‌های کارنامه اردشیر بابکان

طبع وترجمه‌های کارنامه اردشیر بابکان به‌ترتیب تاریخ بقرار ذیل‌است

۱ ـ نخستین بار کارنامه اردشیر بابکان توسط دستور پشو تن جی بهرامجی سنجانا بزبان گجراتی ترجمه ودر۱۸۵۳ ـ میلادی‌دربمبئی بطبع رسید (٤٦)

۲ ـ ترجمه آلمانی کارنامه‌توسط خاور شناس‌معروف آلمانی نولدکه بانجام رسیده ودر ۱۸۷۸ میلادی درشهر گوتینگن منتشر شد (٤٧)

۳ ـ متن وتلفظ پهلوی کارنامه با ترجمه بانگلیسی وزبان گجراتی که توسط دستور کیقباد آدر باد در ۱۸۹٦ بطبع رسید .

٤ ـ متن وتلفظ پهلوی وترجمه بانگلیسی وزبان گجراتی بامقدمه وحواشی وتعلیقات توسط داراب دستور پشو تن سنجانا که در۱۸۹٦میلادی دربمبی طبع شده (٤٨)

٥ ـ درمجموعه از متون پهلوی متن پهلوی کارنامه وتلفظ آن بخط اوستائی بااولین ترجمه آن بزبان فارسی توسط خدا یار دستور شهریار ایرانی‌در۱۸۹۹دربمئی بطبع رسید(٤٩)

---

(٤٦)The Gujerati Version of Pahlavi Kârnâme i Ar - takhshir i Pâpakân By Peshotan Dastur Behramji Sanjana' Bomhay ' 1853

(٤٧)Geschichte des Artachshir i Pâpakân Von Th . Noeldeke, Göttingen' 1879.

(٤٨) The Kârnâmè i Artakhnirî Pâpakân ' By : Darab Dastur Peshotan SanJana , B . A . Bomb ay 1896 .

(٤٩)The Pahlavi Texts: Andarzi Adarbad Mârespan - dan ' Andarzi vehzud Farkho Firuz , Andarz- IKhusru - i Kavâdân . Matigan - i Chantrang and Kârnâmak - i Artakhshatr -i Pâpakan ' with Transliteration in Avesta Charactre and Ttanslation in Persian. By Khudâyar Das- tur Shaharyâr Irani : Bombay 1899,

از افادات آقای سعید نفیسی .

٦ - متن پهلوی وتلفظ بخط اوستائی وترجمه بانگلیسی وزبان گجراتی باهتمام ادالجی کرشاسپجی آنتیا که درسال ۱۹۰۰ میلادی دربمبئی بطبع رسیده‌است (۵۰)

۷ - ترجمه بزبان ارمنی توسط دکترتیریاکیان که‌بسال۱۹۰۶ در پاریس طبع شده‌است(۵۱)

۸ - ترجمه دوم بزبان فارسی توسط مرحوم سید احمد کسروی که درمجله‌ارمغان سال هشتم شماره ۲ - ۳ تاشماره ۸ - ۹ سال نهم بطبع رسیده وجداگاه بضمیمه مجله مزبور نیز منتشر شده است

۹ - ترجمه سوم بزبان فارسی تحت عنوان کارنامهٔ اردشیر پاپکان باهتمام صادق هدایت که‌بسال ۱۳۱۸ شمسی درطهران بطبع رسیده است

۱۰ - ترجمه بزبان فرانسه توسط دکتر بروخیم طبع طهران ۱۹۴۱ میلادی (۵۲)

---

(۵۰)Kârnâmak - i Artakhshir Pàpakan By : Edalji Ker - sâspji Antiâ . Bombay 1900 . (۵۱) A-dachir Papakan Karnamak ' Pahlai Le marton Tark manetz ' D. H. Tiryakian ' Paris 1906 .

از افادات آقای نفیسی

(۵۲) Karnameh Ardeshir Papakan,traduction de D: Béroukhim, Tehran 1941

طبع حاضر کارنامه اردشیر بابکان

کار نامه فعلی نخستین متن کامل پهلوی است که تا کنون در ایران بطبع رسیده و تنها متن کارنامه ای است که حاوی فهرست لغات و فرهنك پهلوی میباشد متن این کتاب ازروی نسخهٔ مطبوع کارنامه ارتخشیر پاپکان دستور داراب پشوتن سنجانا گرفته شده ودرمقابله وترجمه ، نسخه مطبوع کارنامه اردشیر بابکان ادالجی گرشاسپجی آنتیا نیز مورد نظر بوده است .

چون درهنگام نوشتن متن از آوردن نسخه بدلهای کتاب درپای صفحات غفلت شده بود لذا آنهارا یکجا پس‌از اتمام متن پهلوی آوردیم .

درفرهنك لغات متن کتاب کلمات پهلوی را بخط فارسی تلفظ وآنها را باریشه و کلمات اوستائی وبرخی ازلغات دیگر آریائی مقایسه کردیم . ولغات سامی (هزوارش) را با پازند (پهلوی بدون هزوارش) ذکر نمودیم وغالباً باریشه‌های عربی نیز سنجیدیم .

شیوه ترجمه فارسی برای‌اینکه‌مورد استفاده همگان باشد بین‌ترجمه تحت اللفظی ونقل بمعنی است . یعنی آنجائیکه کلمات فارسی همریشه با لغات پهلوی ودرعین حال معمول ومصطلح درپارسی کنونی وجود داشته و عبارات‌نارسا نمیشده ، ترجمه تحت‌اللفظی ودرغیراین صورت‌کلمات معموله عربی وترجمه بمعنی بکار رفته است .

ازنظر مقایسه کارنامه واردشیر نامه فردوسی اشعار شاهنامه را در زیر ترجمه فارسی وتحت فصل مربوطه آوردیم تا برای کسانیکه بخواهند آندورا بایکدیگر موازانه ومقابله کنندآسانتر باشد . دراین قسمت‌اشعاری راکه فردوسی درپند واندرز افزوده وجنبهٔ تاریخی‌وداستانی نداشت حذف کردیم ولغات مشکله شاهنامه را نیز درآخر کتاب معنی نمودیم .

درتعلیقات وحواشی مطالب اضافی واطلاعات بیشتری را که درزمینه داستان اردشیر درکارنامه بود از کتب مورخان قدیم اسلامی بیرون آورده مورد مقایسه قرار دادیم .

چون باتفصیلاتی که‌در پیش گذشت نخستین‌باراست که تمام متن کارنامه بااین خصوصیات در ایران بطبع میرسد ناچار خالی از نقص وزلت و خطا نتواند بود و امید است که خوانندگان ارجمند بچشم صلاح نگریسته دیده عیب‌جوئی بر بندندودرمقام‌اصلاح برآیند ولغزشهائی که رفته‌است به‌نگارنده تذکر دهند تا در طبع آینده رفع گردد .

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا

چشم‌رضا بپوشدهرعیب‌راکه‌هست چشم حسد پدید کند عیب نا پدید

درخاتمه‌فرض ذمی خود میدانم که ازدوست دانشمند وارجمندخویش آقای محمد دبیر سیاقی که زحمت استنساخ متن پهلوی کتاب را باکمال سماحت بخود تحمل کردند ومنتی برمن گذاشتند تشکر کنم و نیز از آقای نورالدین قریشی که باصمیمیت ولطف خاصی دراستنساخ ترجمه فارسی‌لغات پهلوی باینجانب کمك کردند شاکر وسپاسگزارم .

طهران شنبه بیست ودوم مهرماه ۱۳۲۹ خورشیدی

برابر بازامیاد روز ۱۳۱۹ یزدگردی

محمد جواد (بهاء الدین) مشکور

منابع و مآخذ کتاب

الف : مأخذ فارسی و عربی

برهان قاطع ابن خلف تبریزی طبع طهران
البیان و التبین جاحظ طبع مصر ۱۹۳۲ میلادی
مجمل‌التواریخ والقصص طبع طهران۱۳۱۸ شمسی
مروج الذهب مسعودی طبع مصر۱۹۳۸ م
شاهنامه فردوسی طبع طهران چاپ خاور
التنبیه والاشراف مسعودی طبع مصر ۱۹۳۸ م
هزاره فردوسی طبع طهران
الفهرست ابن ندیم طبع مصر ۱۳٤۸ هجری
کارنامه اردشیر بابکان باهتمام صادق هدایت .
تاریخ الامم و الملوك محمد جریر طبری طبع مصر۱۹۳۹ م
حماسه سرائی درایران تألیف دکترصفا طهران ۱۳۲٤ شمسی
تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء حمزه اصفهانی طبع برلین
حماسه ملی ایران : نولد که ترجمه بزرك علوی طبع طهران
اخبار الطوال دینوری طبع مصر
فارسنامه ابن بلخی طبع طهران ۱۳۱۳ شمسی
کتاب التاج‌جاحظ طبع مصر ۱۹۱٤ میلادی
ترجمه ایران درزمان ساسانیان کریستنسن طهران ۱۳۱۸ شمسی
تجارب الامم ابن‌مسکویه طبع لیدن ۱۹۰۹ میلادی
ادبیات مزدیسنا پور داود .
منتهی‌الارب
کارنامه اردشیربابکان ترجمه کسروی تبریزی
سبك شناسی ملك الشعرا بهار طبع طهران ۱۳۲۱ شمسی
چند نمونه ازمتن نوشته‌های پهلوی دکترصادق کیا .
تاریخ ایران سر پرسی‌سایکس ترجمه فخرداعی‌طهران۱۳۲۳شمسی
فرهنك شاهنامه دکتر شفق طهران ۱۳۲۰ شمسی
گفتاری‌درباره دینکرد تألیف‌محمدجواد مشکورطهران۱۳۲۵شمسی
ترجمه تاریخ طبری ازبلعمی طبع هند .
نامه تنسر به‌تصحیح وتحقیق مجتبی مینوی طبع طهران ۱۳۱۱شمسی
لغت فرس اسدی طوسی طبع طهران به تصحیح اقبال آشتیانی
راهنمای زبان پهلوی دکترآبراهیمان طبع طهران

ب : مأخذ فرنگی

West : The pahlavi Literature .

(Grundriss Der Iranischen philologie II . Band)

Edalji Kersâspji Antia : Kârnâmak i Artakchir Pâ - Pakan . Bombay , 1900 .

Darab Dastur Peshotan Sanjana : Kârnâmê i Artak-hshir i Pâpakân , Bombay 1896 .

Ervad Bharucha : Pahlavi - Pazand - Endlish Glo - ssary .

قسمت اول

متن پهلوی

کارنامه اردشیر بابکان

با

نسخه بدلها و فرهنگ لغات پهلوی

وسلا اسهو ر سلم سوه ر سوه ۱۳ ؛

سا ۱۱ ر ثلم سلا ۳۳ سه ر لسوه ر سا ۳۱ ؛

بخش نخست

(۱) سا ۱۱ وسلا سا و ب سلم سوه ر سوه ۱۳ سه ۱۱۱

ا سوه ۱۱ سا ۱۱ سے سوط سه ر ر سلوه ر

سلم سه سیط ۱۳ سا ۱۱ سلی ا ا وم و ۳ م سه ۱۳ ؛

(۲) سه ۱۳ ا سلی ا وا سوه ب ۳ ر سه اکوه م ر

سا ۱۱ ب سلم ۱۳ ثلم ر سا ؛ (۳) سوه و سوه ۱۳

سوه ۱۱ سلا ب سلی سا ا سه تسلم و سلم ۱۳

سا ۱۱ ؛ (۴) سلم ۱۳ سا ۱۱ سوه سلا سوه ۱۱ سوه ؛

(۵) ا سوه و لسه سوه سا ۱۱ ر سا ر ا سلا لسه سا ؛

(۶) ا سه سوه ۱۳ سوه ب سوه و سا ۱۱ م ا اسلا لسه سه

و ۲ ۱۳ سا ۱۱ م ا سه ۱۳ و ب ثلس (۱) ر ثلس (۲) سا ۱۱ سا ۱۱ ؛

(۷) سه تسوه سه ر سلوه ا سوه ۱۳ اط ا سه سوه ۱۳

لسوه سه سلا ۱۱ ا سه سه وا سه ۱۳ سوه ۱۳

سوه ۱۱ ؛ (۸) سوه و لسه سوه ۱۱ سوه سے سوه ۱۳

سه ۱۳ و ب ثلس (۱) ر ثلس (۲) سه ۱۳ کا ۱۳ م سلا (۳) ؛

(۹) [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] (۱) ۔ (۱۰) [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] (۲) [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] (۱) [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۳ [illegible]
[illegible] (۲) [illegible] ۱۳ [illegible]
[illegible] ۱۳ [illegible]
[illegible] ۱۳ [illegible]
[

اؤ ۲۱ کو ۱۱۱ ۳ ۱۱۱ ۲ ۱۱۱ ۱۲۱ ۱۹۲۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱
۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱

د ښځو ۱ ښه لاس ته راوړو او د ښځو سره ښه
ګډ اوسئ او هغه ښځه چې الله (۱) درکړې د هغه
ښکلا ته ۱ اګوګډوه ۲ که ښځه ښکلا او ګرم
۲ ګڼئ ۱ او د ښځو سره ښه ښه ښه لاس ته
کړئ سوګه د ښځو ۱ ښکلا ته ګورئ ۰
(۲۶) ښځو که ګډ ۱۲۵ سړی ۱۳ که ښه وسلام او ښکلا
۲ صلح وا ۱۱ ۱ که ښکلا راسه ښه (۳) ښکلا لسه ښه
۰(۲۷) ښه ګډ ۱۳ سلام سره ولس سلام ولګه
ګ ۱۱ ۱ ورګ ګډ ۲ ښه او ښه (۴) ګډ ۱ ښه سره
او ګډ ۱۲ ۲ سړی ۱۳ ښکلا ۱۲۱ ۰
(۲۸) سړی ۱۳ ګډ ښه سلام سره ولس ګډ ښکلا ۱۳
ښکلا ۱ قلعه وا ۱ ښکلا سړی واسه ۲ ګډ (۵)
ښکلا ۱۳ ۱ او د ښځو سره ۱۳ د ښکلا او ولس ۱
ښکلا ۱۳ اکګډ ۱۲۱ ۰ (۲۹) سلام سره ولس ګډ ۱۲ وا ۰
(۳۰) ښه ښکلا سړی سره ښه ۱۱ ښکلا ۱ سړی سره
ښکلا ۱ ۱۲۱ سلام سره ولس ۱ ښه ښځو که
الله ښکلا ۱۳ ګډ ۱۲۱ ښکلا ولس ۱ او ۱۱ ۰

(۳۱) [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] (۳۲) [illegible]
[illegible] (۱) [illegible]
[illegible] (۳۳) [illegible]
[illegible] (۲) [illegible] ۱ [illegible]
[illegible]

(۳۴) [illegible] ۱ [illegible] (۳) [illegible] (۴) [illegible] ۱
[illegible] (۳۵) [illegible]
[illegible] (۳۶) [illegible]
[illegible] (۳۷) [illegible] ۱
[illegible] (۵) [illegible]
[illegible]

سدھارتھ کو ہم نے دیکھا ۔ (۳۸) سدھارتھ نے کہا ہے
بھکشوؤں ! میں نے سدھارتھ کو ہم نے دیکھا ۔ (۳۹) میں نے سدھارتھ سے
اے بھکشوؤں ! میں نے سدھارتھ سے اویلا سے
اے بھکشوؤں ! میں نے سدھارتھ کو اکثر دیکھا ۔ (۴۰)
میں نے سدھارتھ کو اکثر دیکھا ۔ (۴۱) میں نے
سدھارتھ کو اکثر دیکھا ۔ (۴۲) میں نے سدھارتھ کو
اس وقت سے بھکشوؤں ! میں نے سدھارتھ کو
دیکھا ۔ (۴۳) میں نے سدھارتھ کو دیکھا ۔ (۴۴)
میں نے سدھارتھ کو دیکھا ۔ (۴۵) میں نے سدھارتھ کو
دیکھا ۔ (۴۶) میں نے سدھارتھ کو دیکھا ۔ (۴۷)
میں نے سدھارتھ کو دیکھا ۔ (۴۸) سدھارتھ کو ہم نے

[illegible]

بخش دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صاغ كاتب تسلسل الى ١٢٢ كم من تاريخ
سنة ١١١٥ الهجرية وسنة واحد كما لأذن ترابه كما
أنه بعد أن سرد الناسخ ٣٤ كم ٣٤ د الناسخ أنه
الله الصلاة الى الخاتمة ١ الصلاة على الخاتمة
كتبه د الناسخ محمد وهو سابع ( ) قال
الصلاة ؛ (٣)

(٧) واعلم كه من بعد الى سائر تاريخ كل أطرف
سجل الى اكثر د سلسلة الصلاة ١٢٠ سلسلة
من تاريخ ؛ (٨) سلسلة سجل كه من الناسخ
١٣٠٢ الى الصلاة (٣) كم ٣ الصلاة ؛ (٩) من
الى واحد تاريخ سنة ١٣٠٢ كم ١ كتبه
١٣٠٣ الصلاة كل ٢ كم ٣٤ د الصلاة د
الى واحد تاريخ سنة ١٣٠٢ كم ١ كتبه
٣٤ د الناسخ أنه الصلاة الى الخاتمة ١
الصلاة على الخاتمة كم أصلها كم اذ قوس
كتبه د الناسخ أنه الصلاة (٤) الى الخاتمة ١
أنه اكثر ؛ (١٠) من ١٣٠٢ الى

[illegible]

[illegible] (۱۱) [illegible] (۱) [illegible] (۲) [illegible] :

(۱۲) [illegible] (۱۳) [illegible] :

(۱۴) [illegible]

(۱۵) [illegible] :

(۱۶) [illegible]

[illegible]

[illegible] (۱۷) [illegible]

[illegible]

[illegible] (۱۸)

[illegible] (۱۹) [illegible]

بخش سوم

(۱) [illegible] (۲) [illegible]

[illegible]

[illegible] : (۳) [illegible]
[illegible]
(۴) [illegible] : (۵) [illegible]
[illegible] : (۶) [illegible]
[illegible] : (۷) [illegible] : (۸) [illegible]

(۹) ۔ ۔ ۔

وسیع ۳ ربع لہ ۱۱۳۴ راس ۱۰ سدس سبع
راس ۱۰ درجات ۱۰ سدس سبع ۱۲ سبع کو وہ
۳ ربع ۱۱۳۴ ۱۰ ۱۱۳۴ ۱۱ ۱۱۳۴ ۱۱ : (۱۶) ۱۳۴
کم ۱۰ درجات ۱۳ ۱۰ سدس ۳ سدس ۱ ۲ ب
۱ ذ وہ ۱۰ ۱۱۳۴ ۳ : (۱۷) ۱۰
وسط ۳ ذ ۱ ط ۱۰ وسط ۱۱۳۴ ۱ ۱۳۴
کم الحوت ۱۱ دیم سبع کو ۱۰ درجات وہ
۱۰ سو ۱۰ وسط راس : (۱۸) الحوت ۱۳ سبع
۱۳ ب ۱ ۱۶ الحوت ۱۳ کو ۱ ۱۰ ۱۳
درجات ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ سبع ۱۰ کم الحوت ۱۳ درجات ۱۳
۱ ب ۱ ۱ ۱ ۱ ۱۱
۱۰ ۱۰ ۱۱ ۱۱ ۱۱ : (۱۹) ۱۳ کم
ذ ۱ ۱ دیم سبع کو ۱ ۱ کم ۱۱
درجات کم ۱ : (۲۰) ذ ۱ ۱ سبع
سبع ۱۳ ۱۰ ۱ سدس درجات ۱۳
۳ ربع ۱۱۳۴ ۱۱ درجات ۱۱۳۴ ۱۱
۱ ۱۳ ۱۰ ط ۱۱۳۴ ۱۱ ۱ درجات ۱۳ ۱

[illegible] ۱ [illegible] ۱۳ [illegible] ۲ [illegible] ۱
[illegible] (۱) [illegible] (۲) [illegible] [illegible]
[illegible] (۳) [illegible] ۱ (۲۱) [illegible] ۱۳ [illegible]
[illegible] ۲۲ [illegible] ۱۳ [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] ۱۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۱ [illegible] (۲۱) [illegible]
[illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] ۱۳ [illegible] ۱ [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۱ [illegible]
[illegible]

بخش چهارم

(۱) [illegible] ۱۱ [illegible] ۱۱ [illegible]
[illegible] ۱۱ [illegible] (۲) [illegible]
[illegible] ۱۳ [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۳ [illegible]
[illegible] ۱۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] ۱۳ [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible]
[illegible] ۱۳ [illegible] (۳) ۱ [illegible]
[illegible] ۱۳ [illegible] ۱۱ [illegible]
[illegible] ۱۳۵۲ [illegible] ۱ [illegible] ۱۳

[illegible] ٤) بدلم بدلم بط كهما ؛ (٥) بدلم راسو اخ [illegible] بدلم بدلم بط كهم ا [illegible] ٦) بدلم بدلم بط [illegible] ؛ (٧) راسو كم [illegible] ٨) [illegible] ٩) كه [illegible] راسو [illegible] ١٠) اخ راسو [illegible]

[illegible] ٤ [illegible] ٤ [illegible] ٤ [

[illegible] (۱) [illegible]
[illegible] (۱۸) [illegible]
[illegible] (۱۹) [illegible]
[illegible]

بخش پنجم

(۱) [illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible] (۴) [illegible] (۵) [illegible] (۶)

مدام مدوط که دوس صاحب اکرام ۱ ۳ که به قصم دوا
که الهم دوس ۱۳ کسوی ۱۳۱۱ قصم : (۷) الهم دوس ۱۳ ۳ م
سیع که صاحب سر دوا و کم قصم سور مدصم ر
س ط س صم ۱۳ ۱ ورق که اصاحب ۱ دوس ۳ ر
اوّل مدصم : (۸) مدام مدوط اط که صاحب
اکرام مراسد دوا قصم (۲) ۱ مدوس مدام ۱۳ ر اس دوس
س اثر ۱۲ اط رسد ۳ مدقصم (۳) : (۹) دوس ر که مدذیوس ۱۲
دوا ۳ ۳ ق دوصم سیع ۱۱۹ (۴) که مدام مدوط س س که
رسد دوا ۱۳ م که که دوا قصم اس دوا اسمدا اط
دسدان اکرام : (۱۰) مدام مدوط سر اے مراسد
مدمدصم ۱ که الهم دوس ۱۳ م س م و (۵) دوس ۱۳ واصم
: (۱۱) ۱ که واصم ۱۳ که اصم طے ۳ کم س ۳ ۳
مدقصم و قصم اس ۱۳ واصم ۱ که واصم ۱۳ دوس که م که
دوا مدوا ۱۳ راصم ۱۳ دوا ۱۳ ورق ۱۱ ۱
۳ مدقصم و اط دسدان اوّل شد واصم ۱ :

ـ بخش ششم ـ

(۱) ح اسدی دوس ب س م ۱۳ راصم ر دلو ۳ م سد

[illegible]

[illegible] (۱) [illegible] (۲)

[illegible]

(۲) [illegible] (۳) [illegible] (۴)

[illegible] (۴) [illegible]

[illegible] (۵) [illegible] (۶) [illegible]

[illegible] (۷) [illegible] (۸) [illegible]

(٥) سلام سوط دون ا ترز كه واصم ون له اسلم
الى سلام سوط دصلام :- (٦) ن سم ١٣ ر اسم
دن له د الله ن كه ١٢ اسدا الى ر ١٢ اسم
:- (٧) سلام سوط دن له ب اسوط اسم كه دن له ١٣٠
الى ودلن سدا ب ولم اون له واسم :- (٨) ولا ١٣ ب ولم
ن كه ١٢ ٩ ١١ ٣ سم و ا ١١ الى لن اسم ا
ث ب ترك سدا ١٣ ٣ سم ا ر اسم وا ن له
ن سدون له ب سوصم وا اسم ١٣ ر اسم ٣ كه ث :- (٩)
اسدا ن سدا ١٣ د سلام سوط سدون له ر اسم الى
ر ١١ و ث د ترك سدا كه ٣ كه ث اث ر اسد ن له سم :-
(١٠) سم لن له ١١ اسم دن له د ولم كه اسم ١٣
كم ن له ١٣ له واسم كه سدا ن سدا ١٣ ب سلام سوط
ورث كم سم ا اسم ا ن له كه ١٢ كه ن كه سدا ٣ سدصم و ا
ر ١١ و ن له ٢ سد ١٢ سم :- (١١) سدا ن سدا ١٣ ن ١١ ن له
ا ن له ن ٢٢ و ١ سم ا ن له و ٣ و ن له الى ١٢
ب سلام سوط سم سم :- (١٢) سلام سوط سم له
ن ١١ كه ١٢ و ١ سم ن له ن ١١ ر ون له ر اسم ا كه ن سم ١١

[illegible] ۱۳ [illegible] [illegible] [illegible]

در آن شب ۱ نیم و بهره در نیم از ۱۳ بهره ۱۲ نیم ۱۱ لمه
بهره نیم ۱ چه مویلا[1] شب از ۱۳ ۳ بهره ۳ نیم ۱ بهره از ۱۳
از آن ۱ بهره کم ۳ کم شود ؛

(۱۸) کم ۱۱ و در ۱۳ بهره و نیم ۱۳[2] به کرک[3] به بهره سیم
سه ۱۳ نیم سیع سلخ بهره ۱۱ رسد در ولی بهره ۱۳
بهره چه بهره به ولی لمه ۱۱ از نیم بهره ۱ تر
سلخ نیم از و ۱۳ به سلخ بهره از اکرام بهره
شب از ۱۱ ۱ ۳ بهره و در[4] تر به سلخ بهره
از نیم ؛ (۱۹) سیم بهره کم ۱۳ ۱۱ ذکر بهره در کم ۱۱ و ۱
بهره کم از ۱۳ به بهره[5] ۱۱ که ۲۲ و بهره ۱۳
بهره ۲ کم ۳ ذیقعده نیم سیع که واسه ۱۳ به ولی رسد
بهره ذکر[6] ثانی ۱۱[7] بهره از واسه ۱۳ و سلخ
به کم ۱۱ و اکرام ۱۱[8] ؛ (۲۰) بهره بهره شب از ۱۳
از سلخ از رسد ۳ بهره نیم کم بهره بهره ۱۳ ۳ و نیم
بهره و در ۱۱ رسد ۱۱ در آن ۱ بهره
او نیم ۱ بهره که ۱۱ بهره نیم از ۱۱ کم ۱۱
نیم ۱۱ نیم ؛

(۲۱) [illegible] (۱) [illegible] اذ [illegible]
[illegible] (۲۲) :
[illegible] (۲) [illegible]
[illegible] (۳) [illegible] (۲۳)
[illegible] (۲۴) :
[illegible] (۴) :
(۲۴) [illegible] ۱
[illegible] :
(۲۵) ۱ [illegible] :

- بخش هفتم -

(۱) [illegible] ۳ [illegible]
[illegible] ۱
[illegible] اذ [illegible] :

[illegible]

[illegible] (2) [illegible] (3)

[illegible] ۱ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

(٤) [illegible] بـ [illegible] (١)
[illegible] (١) [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
(٥) [illegible] (٢) [illegible]
[illegible] (٦) [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بـ [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] (٧) [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] (٨) [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] (۱) [illegible] :

(۹) [illegible] ۱ [illegible]

[illegible] ۱ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ۱ [illegible]

[illegible] ۱ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] (۳) [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] (۱۰) [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ۱ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] (۴) [illegible] [illegible] [illegible] :

(۱۱) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] (۴) [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اخی ۱۲۲ ۱۳۱۱ ۱۳۱۱ ۱۳۱۱

(٧) [illegible] (١) [illegible] ١ [illegible] ب [illegible]
[illegible] ر [illegible] ١ [illegible] [illegible]
[illegible] ب [illegible] [illegible] ١ [illegible]
[illegible] (٢) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] (٣) [illegible] ١ [illegible] [illegible] (٤)
[illegible] [illegible] ب [illegible] (٨) [illegible]
ر [illegible] ١ [illegible] ١ [illegible]
[illegible] ر [illegible] [illegible] (٩) [illegible]
ر [illegible] [illegible] [illegible] ٢٢٢٠ ر [illegible]
[illegible] (١٠) [illegible] (٦) [illegible] (٥) ب
[illegible] ١ [illegible] [illegible] ١ [illegible]
[illegible] ١ [illegible] [illegible] ١ [illegible]
ب [illegible] ١ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ب [illegible] [illegible] (١١) [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] (١٢) [illegible]

[illegible]

[illegible] (١٤) [illegible]

[illegible]

[illegible] (١٥) [illegible]

[illegible]

[illegible] (١٦) [illegible]

[illegible] (١٧) [illegible]

[illegible] (۱۸)
[illegible] کو [illegible]
[illegible] (۱) [illegible]
[illegible] (۲) [illegible] (۱۹) [illegible]
[illegible] (۳) [illegible]
[illegible] (۴) [illegible]
[illegible]

بخش نهم

(۱) [illegible] (۵)
[illegible] (۲) [illegible]
(۳) [illegible] (۶)
[illegible] (۷) (۴) [illegible]
[illegible]

اسلام کو (۱) سمجھ اسلام اسلام (۲) اور ۱۳ ہے ۲ کو اسلام دوسرا
ہے ۱۳۱۱ ہے ۲ کو دوسرے سے ۱۱۱ کو کرتے کو ۱۲ اسلام سلام
واسلام ۔ (۵) سلام کو ۱۱۱۱ ۱ ۲ سے کو ۔ کو ۱۳ الہ ۱۳۱۱
کو ۱۳۱۳ ۱۳ کو ۱۳ سے ۱۱۱ کو دوسرا ۱ دوسرے ۱
کے ۱ دوسرے ۱ ۳ سے سے ۱۱۱ ۳ ہے ۳ دوسرے ۱ سلام
۔ دوسرا ۱۳ تو اسلام سرا ۱ کو ۔ ۱۳ سے ۱۳ ۔
کو ۱۱۱ ۲ کو ۱۱۱ ذکر ۱۱۱ سے ۔ کو ۱۳
سلام ۱۳ (۳) کو ۱۳ کرتے ۱۱۱ سلام
سے ۔ ۱۳ تو سلام ۱۳ ہے ۱۳ ہے ۔ سے ۱۱۱ سلام
۔ (۶) سلام ۱۳۲ کو ۱۳ الہ ۱۱۱ ذکر سلام
سے ۱۳۱ سلام سلام سرا ۱ ۳ ذوالحجہ ۱۳ ۔ کو سلام
۔ (۷) ۱۱۱ ۱ اکرام کو سلام ۱۳ سے ۱۳ (۴)
(۲ ۱۱ سلام ۱۱ ۱ ۱۳ ۱۱ قوت ۱۳ ۱ سلام ۱۳
۱ ۱۳ ۱۳ (۵) ۱۳ سلام ۔ (۸) ۱۱ ۲ کو سے (۶) سلام (۷)
سے ۱۱۱ ۱۱۱ ۔ کو سلام ۱۱۱ ۱ کو ۔ کو ۱۳
۱ ۱۲ ۔ سے ۱ کو ۔ ۳ ذوالحجہ ۱۳ سلام
۱۳ (۸) سے سے ۱۳ ۱ ۲ کو کرتے (۹) ۔ ۱۳

(۱)
کہ ۱۳ بہ کہ ہم ہر اسد بہ ہر ۱۳ بہ ۳ بہ ہر اے
اکثر و ر کوئی ہر ۱۳ (۲) ہم ہم ہر اسد ۲۲ ۱۲
۱ ۳ ۳ ۳ ۱۳ ۳ ۱۳ ۱۲ ہم ۳ ۱۳ اے کہ ۱۱ ہر
۱ ہم ۱۱ فلک ہر ۱۱ اے ۱۳ ۳ ۱۱ ہم ۱
کہ بہ کو واسد ہر ۱ ہم ۱ ہم ۱۱ ۱
۱ کہ ۱ ہم ۱ اے ہم ۱۱ ۱ اے ۱ ہم بہ ۱ ۳ ۳
ہم ۱۱ ۳ ۱ کو ہر ۱۳ ۱ ہم ۱ ۱ ۳ ہر ہم ۱۳ و (۳)
اے ۱ ہم ۱ واسد ہر ۱ ہر ۱ ہر ۱۳ ۳ ہم ۱۱
واہ ۱۳ بہ ۳ بہ کو ہر ۱ ۳ ہم ۱ قلم ہم ۱ ہم ۱۱ (۴)
(۹) ہم ہر ہر ۱۳ ہم ہم ہر کہ ۱ ۳ ہر ۱۱
کہ ۱۱ ۲ و ہم ۱۱ ہم کہ ہم کہ ۱ ہر ۳ ہر
ہم ۱۱ ۳ ہر ہم ہم ہم ۳ ۱۲ و ہر ہم (۵)
کہ ۱۱ ۲ و ہم ۱۱ ۲ (۱۰) ۲ ہم ہم ہم
اے ہم و ہم ۱۱ ہم ہر ۱۱ ۱ ہم ۱ ہم ۱ (۶)

[illegible] (۱) [illegible] سے اکڑ کر [illegible]
[illegible] (۲) [illegible] ۱۱۱ [illegible] قلعہ
[illegible] ۱۲۱ [illegible] : (۱۱) [illegible]
[illegible] (۳) [illegible] سے
[illegible] (۴) [illegible]
[illegible] (۵) [illegible] ۱۱۱
[illegible] (۶) [illegible] سے
[illegible] ۱۱۱ [illegible] : (۱۶) [illegible]
[illegible] ۱۱۱ [illegible] : (۱۵) [illegible]
[illegible] ۱۱۱ [illegible] : (۱۴) [illegible]
[illegible] : (۱۳) [illegible]
[illegible] : (۱۲) [illegible]
[illegible] : (۱۱) [illegible]

الم كا ١١٥ سوم ب ٣٣٥٥١٣ واندوسم كاتوك١٣
راسه كوم١٢١٣ : (١٧) مدكم٥٥٥ط ١٥كم٥م سيع
٢كم ٥٥ ب ٥٥٥٥و ب ٥٥١٢ كوم و كس٣و (١) الى
سوس١٣ل ٥٥١٢ ١ ١٥كم٥ كوم١٢م١١ : (١٨) كاتوم١٣
كاتوم ٥٥ ب كس٣و ال١٢م ١ الى ب٥٥١٢ ٥٥١١م :
(١٩) كس٣و ٥٥٥م سيع ٥كم ٢كم ٥٥ ٥٥٥و١٣
٥٥٥١ اذ ٥١٥٥١١ ٣كم كدكم٥٥ط سوس
ال١٢م كم ٥٥ ل كاتوك١٣ ٣كم ٢كم ٥٢١٥ ب
كم وكوسم ٥٥١٢ ١١٥ كاتوك١٣ ٥٥ ٥٥٥٥م
ق٥٥١١ : (٢٠) كاتوم١٣ كاتوم ٥٥٥٥ كم ٥٥
ال٥كم١م ال٥٥م ال٥٥ل الى ٥٥٥ ب كدكم٥٥ط
اكم١م ١ ٥٥٥م سيع ٥٥١٣و ٥١١٣م ٢كم ايسم
٥١٥٥١١ ٥٥٥١ ٥٥١٢ اذ كم ٥٥م ٥ راسه كاتوم
كوم١٢م١١ ٥٥ ٥ ٥٥٥م كم ٥٥ الم كاتوك١٣ كم
٥٢١٥ كم ٥٥١٥و : (واكم (٢) ١٣٥ كم وكوسم ١١٥
كاتوك١٣ ق٥٥١١ ١ كوم١٢م١١ ٥٥ ٥ ٥٥٥م : (٢١)
كدكم٥٥ط ٥٥٥٥ ٥٥ ق٥٥١١ ٥٥٥م سيع ٥٥ ٥٥١٣

مدح وصلا (۱) بود کردم : (۲۲) خاتم اسم خاتم
۳ صلاح بیع مدام مدرط میوه ورق ۱
که که اخ بود خاتم ناصلاح بود که
ایشان نیز نیز کردم بود بلا بود و
ایشان نوکرم بود اصلا وام : (۲۳)
بود اخ ایشان ر ایشان تیم بیع ۲۰ ایشان
ذکر بود بلا اخ میوه خاتم سخی ۱۱۱ :
(۲۴) ۴۴ خاتم ۱۳ ر کرم بلا که بود ایشان ب
بود بصیرت کرم : (۲۵) بود بلا اصلا تا
۳ صلاح بود سخ سر بلکم از اخ ثابت ب مرسل
بود و ۴۴ :

بخش دهم

(۱) خاتم (۲) مدام مدرط اخ اصل اکرام بود
مدرط اخ تل ب خاتم و بود ۱ که تل ب
کمی اخ مود ر مدام مدرط که ۱ بود تل ب
خاتم و لعیم واصل ۱ ایشان ۱۱۱ اخ خاتم
بود مدام : (۲) مدام مدرط که تل دارد ۱

(۱)

[illegible] : (۳) [illegible] [illegible]
[illegible] (۱) [illegible] [illegible]
[illegible] : (۴) [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۱۴) سرکم سرسرا کے سامنے ان سامنے ہے اور اس کے
اپنی صورت دیکھ رہا ہے۔(۳)

(۱۵) اور جب میں نے ان سب کو اپنا
بندہ بنایا ہے اور اس کے ساتھ ایک اور
کو بھی بنایا ہے۔(۴)

(۱۶) سرکم سرسرا کے سامنے ان سامنے ہے اور اس کے
اپنی صورت دیکھ رہا ہے۔(۳)

(۱۷) ان میں سے ہر ایک کو اپنی اپنی
جگہ ہے۔ (۱۸) اور (۵) ان میں
سے ہر ایک کو اپنی اپنی جگہ ہے۔ (۱۹) سرکم سرسرا کے سامنے ان سامنے ہے اور اس کے
اپنی صورت دیکھ رہا ہے۔ (۲۰) اور ان میں سے ہر ایک کو اپنی اپنی جگہ ہے۔ (۱)

[illegible]

بخش یازدهم

(۱) [illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible] (۴) [illegible] (۵) [illegible]

سووا واما ۔ (٥) ان سے ان کو سمجھا اور
ر اس کو الی کرا ۔ وہم ر سمجھو اس کو
اس کو سووا واما ر سلسلہ ر سطح اس کو
اس کو سمجھو ۔

(٦) ان سے ۔ سلسلہ سطح الی کرا ۔ وہم ر سمجھو
سمجھا وہم سمجھا کیونکہ وہم ان سے کہ
اس (١) قوم اس سے الی کہ تو سے او سمجھو
اس کو دیں اس کو کہ وہ اس سے سمجھو
ر سطح اس کو اس الی ا اندیم ۔

(٧) وا اسلا الم اکرا کہ اس ر (٢) (٣) (٤) ا
سمجھو واما سے کہ سمجھو الی ن سمجھو
اس کو کہ او اس کو کہ سمجھو ۔ کہ واما ر سمجھو
اس کو سمجھو اس کو اس ۔

(٨) کہ او اسلا الی کرا ر سلسلہ سطح کہ ا کہ
اس کو ۔ وہم ر سمجھو سے سلسلہ سطح
سووہم ۔ (٩) سلسلہ سطح سمجھو کہ کہ سووہم
سے کہ کہ سطح اس (٥) سے کہ سمجھو ر

[illegible] (1) [illegible] (2) [illegible] (3)

[illegible]

(١٠) [illegible] (٤) [illegible] (٥) [illegible] (٦) [illegible] (٧) [illegible] (١٢) [illegible] (١٣) [illegible]

بخش دوازدهم

(۱) [illegible] ۱ [illegible] ۱۳ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

وانعم ورب اسه عم ۱۱۲۵ ۱ ۔

(۷) وبه اسلا اح سدالسلا ترعم سع سدو اح
ح سه لعم ۱۱۲۵ ۱ عه سعم اذ لعم ح
اسلا ۱ عم ۱۳ عه سه ۱۱۲۵ ۔ (۸) سدالسلا
ح ۱۲۵ وام ۱ سدو اح ح سه لعم ۱۱۲۵ ۱ اسه ۔
سدو لسه عه عه سه ام لسه لسه وسه ۱۱۲۵ لسه
سه سعم ۔ (۹) وابو عه عا سا سو ح (۱) اوسه
وام ۔ (۱۰) وبه اسلا ح سه وسه سعم سع سدالسلا
سدو عه ح سه سه ۱۱۲۵ لسه سه سعم سعم اسلا
اح سا ر ح سه اکلام ۱ ۱۲۵ح اح سدالسلا ترعم
۱ ترعم سع ۱۳ سه ۱ ۱۱۲ سه ۱۱۲۵ عه ۱ ایح ال
سه ۱۳ قعا ۱ ۱۳ ۱۳ لعم ۳ عه لعم ۔ (۱۱) سه سه ایح
عه ۱۱۲ ۔ سدالسلا ۲ ۱۲ (۲) اکسلا ۱۱۱ سه ایح
وام ۱ سه سدو عه ح سه لسه سه سعم (۳) ۔
(۱۲) ۱۱۱ کسلا ۱ ۱۳ ۱ ایلو ۔ سه اسلا وابو ۱۲
عه ۱۲ ۔ (۱۳) ح ۱۲ سه ترعم وابو ۱۱۱ کسلا ۱
۱۳ ۱ ایلو ۔ اسه ۱۲ ووه ۱۱۲ ۱۲ اسه سدو (۴)

کہ بھی کسی کو معلوم ہو (1) اور اس بات کو
کہ ایک کروڑ سترہ لاکھ اکتالیس ہزار
تین سو دو سیر گندم بہ مدد معاش بہ کام
لایا گیا ۔ (۱۴) گندم کا ایک سیر ۳ روپیہ کے
حساب سے کو کہ ۳ روپیہ سے کم
نہ ہو تو تین سیر کا ۔ (۱۵) اور تین سیر کا
وزن سترہ سو ۱۳ سیر ہے یہ میدہ ۱۱ سو سیر
کم کر کے ایک لاکھ ۱۱ ہزار (2) ایک سو
سترہ ۱۱۷ کو گندم کے مدد معاش ۔ (۱۶)
گندم کی اگر اور تین سیر سے کم ۱۱۱۵ سے کو
کہ ۱۳۱۱۱ کے ۳ کروڑ (3) ۔ (۱۷) اور تین سیر سے
کم ۱۳۱۱۱ کے ۳ کروڑ ۔ ۱۱۱ کے کم کر کے
وہ ۱۳ کم ۔ (۱۸) گندم کا تین سیر سے کم کیا
۱۱۱۱ کے کم ہو (4) ۔ اور اس ۱۳ کے ۱ ایک اور ۱
ایک سو ۱۱۳۱۱ ۔ کو سیر کے ۱۳۱۱ (5) ۱۱ کے کم
کیا ۱۱۱۱ کے ۱۳۱۱ کے ۔ (۱۹)
اور تین سیر سے کم کے کرنے سے ۱۱۱ (6) ۱۱ کے ۱

مدوم د ل الی لسعم راسه ۱۱۱۱ ۵ : (۲۰) وسرعاسا (۱)
ترسم سیع کرسدل ا سط صلی : (۲۱) واوو ترسم
سیع ل راسه ۵ ب ۵۱۱۱ و د ۱۳ وسرسم ۱۳ ۵ ۵ (۳)
ا ۵ ۵ ب مدلم سدوط لسه الی ۲ ۵ وسدو وسرسم ۱۲م
۳ ۵ ۵ ا ۵ سس سس ۱۲ ۱ ۵ د ۵ ۱۱ و راسه ل از
س ۱۳ میوه لسوهم ۱۲م ۱۱ ۵ ۱۱ م : (۳)

(۲۲) وسرعاسا الاول لسه ۱۱ س واسم ۱۱ م (۴) ا واوو ۱۱ س
ایوسا ۵ ووطم ا ۲۲ ۵ لطاب لسم ۵ س : (۲۳)
ل وسرعاسا لسه سیع سدم ۱۱ ۱۱ ۱۱ س ۱۱ ۵ س
۵ ۵ ۳۳ ۵ د وسرعاسا ۱۳ واوو سرعاسا ۱۱ س :
(۲۴) وسرعاسا واوو سلم و ا تلاسه ۵ و قسرسم ا ۳۳ ۵
ب وسرعاسا ۱۳ سو کسم ا :

بخش سیزدهم

(۱) وسرعاسا ۳۳ ۵ لسه ۵ سرسم ل ۱۱ ۱۱ (۵) (۶)
قسرسم از کو سم الی قسرسم و ب سرسس وسرسم و ۵ :
(۲) ۲۰۰ ۵ ل سم ۵ سالسه کسم و ۱۳ ا اسدوسا اسدو ۱۳ د
مدلم سدوط ۳۳ ۵ الی سدوسا (۷) اکلم ا ۱۱ ۱۱ (۸)

۱ ۱۳۳۵ ۱۳۳۵ ۱۳۳۵

اگر ۔ [illegible] ۔ (۱۲) [illegible] ۔

[illegible] ۔ (۱۳) [illegible] ۔

[illegible] ۔ (۱۴) [illegible] ۔

[illegible] ۔

(۱۵) [illegible] ۔

[illegible] ۔ (۱۶) [illegible] ۔

[illegible] ۔ (۱۷) [illegible] ۔

[illegible] ۔ (۱۸) [illegible] ۔

[illegible] ۔

(۱۹) [illegible] ۔

[illegible] ۔

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحاقية

(١) [illegible] (٢) [illegible] (٣) [illegible]

نسخه بدلهای کتاب

صفحه	شماره	نسخه بدل
۱	۱	ژ سد P. ژ سد
۱	۲	ژ سد س ۱۳ P. ز D.
۱	۳	بد ۱۱۴ ص P. ز D.
۲	۱	۱۳۱ P.
۲	۲	س ول P.
۲	۳	س سد P. ۱۰
۲	۴	س ۲ و P.
۲	۵	۹ سد ۱۳ P.
۳	۱	س کر سد P.
۳	۲	۳ س ۲ سد س P.
۳	۳	س س ص P.
۳	۴	۶ ود ۱۲ P. ۶ ود ۱۲ D.
۴	۱	س ۶ ص ۱۱ ص P.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۵	۱	در P. محذوف است
۵	۲	س ۱۱۳ ص P.
۵	۳	س س ص P.
۵	۴	ادن سد ص P. D.
۵	۵	ل ۶ P.
۶	۱	سد ۲ ۱۳
۶	۲	ام لم P. ز ام سلم D.
۶	۳	سد ۳ ۲ سد ۲ سد ل P. ز D.
۶	۴	س ۶ ۱۱ ص P.
۶	۵	ص سد P. ز D.
۷	۱	س ل ص ص D.
۷	۲	ای کر ص P.
۷	۳	۲۳ سد ۱۱ P. ز D.

صفحه	شماره	نسخه بدل
٧	٥	[illegible] P.; P.
٧	٦	[illegible] P.; P.
٧	٧	[illegible] P.
٨	١	[illegible] P.; P.
٨	٢	[illegible] P.; P.
٨	٣	[illegible] P.; P.
٨	٤	[illegible] P.; P.
٨	٥	[illegible] P.; P.
٨	٦	[illegible] P.; P.
٨	٧	[illegible] P.; P.
٨	٨	[illegible] P.; P.

صفحه	شماره	نسخه بدل
٨	٩	[illegible] P.; P.
٩	١	[illegible] P.; P.
٩	٢	[illegible] P.
٩	٣	[illegible] P.; P.
٩	٤	[illegible] P.; P.
٩	٥	صحیح: [illegible]
٩	٦	[illegible] P.; P.
١٠	١	[illegible] P.; P.
١٠	٢	[illegible] P.; P.
١٠	٣	[illegible] P.; P.
١٠	٤	[illegible] P.; P.

صفحه	شماره	نسخه بدل	صفحه	شماره	نسخه بدل
۱۰	۵	ا ا ا ا ا P.; D.	۲	۱۴	ا م ا ا م P.; D.
۱۱	۱	ا م ا ا ا P.; D.	۲	۱۴	ا ا P.; D.
۱۱	۲	ا ا م ا م P.;	۱	۱۶	م ا ا ا P.
۱۱	۳	ا ا ا ا ا ا ا P.; D.	۲	۱۵	ا ا ا ا ا P.; D.
۱۱	۴	۲ ا ا ۱۲ P.	۳	۱۵	ا ا P.
۱۲	۱	ا ا P.; D.	۱	۱۷	ا ا ا ا D.
۱۲	۲	ا ا م P.	۲	۱۷	ا ا ا ۱۲ P.; D.
۱۲	۳	م ا ا ا ا P.; D.	۳	۱۷	ا ا P.; D.
۱۲	۴	ا ا م ا م ا P.; D.	۱	۱۸	ا ا ۳ P.; D.
۱۲	۵	ا P.	۲	۱۸	ا ا م ا م P.
۱۳	۱	ا ا م P.; D.	۳	۱۸	ا ا ا P.
۱۳	۲	ا ا ۳	۴	۱۸	ا ا P.
۱۴	۱	ا م ا ا D.	۱	۱۹	ا ا P.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۱۹	۲	[illegible] P.
۱۹	۳	[illegible] P.; P.
۲۰	۱	[illegible] P.
۲۰	۲	[illegible] P.
۲۰	۳	[illegible] P.; P.
۲۰	۴	[illegible] P.; P. [illegible]
۲۰	۵	[illegible] P.; P.
۲۰	۶	[illegible] P.
۲۱	۱	[illegible] P.; P.
۲۱	۲	[illegible] P.;
۲۱	۳	[illegible] P.
۲۱	۴	[illegible] P.; P.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۲۱	۵	[illegible] P.; P.
۲۱	۶	[illegible] P.; P.
۲۱	۷	[illegible] P.
۲۱	۸	[illegible] P.
۲۲	۱	[illegible] P.; P.
۲۲	۲	[illegible] P.;
۲۲	۳	[illegible] P.; P.
۲۲	۴	[illegible] P.; P.
۲۲	۸	[illegible] P.; P.
۲۲	۶	[illegible] P.; P.
۲۲	۱	[illegible] P.
۲۴	۲	[illegible] P.; P.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۲۴	۱	[illegible] ; D. [illegible] P.
۲۴	۲	[illegible] P. ; D. [illegible]
۲۴	۳	[illegible] ; P. D.
۲۴	۴	[illegible] بهتر است
۲۴	۵	[illegible] صحیح است
۲۴	۶	این کلمه در P افتاده و در D تحریف است.
۲۴	۷	[illegible] P. ; [illegible] D.
۲۴	۸	[illegible] P.
۲۵	۱	[illegible] P. ; D.
۲۵	۲	[illegible] P.
۲۵	۳	[illegible] P. ; D.
۲۵	۴	[illegible] P. ; D.
۲۶	۱	[illegible] P.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۲۶	۲	[illegible] P. ; D.
۲۶	۳	[illegible] P. ; D.
۲۶	۴	صحیح [illegible]
۲۶	۵	[illegible] P.
۲۷	۱	[illegible] D.
۲۷	۲	[illegible] P.
۲۷	۳	[illegible] تحریف یکی از آنها زائد است.
۲۸	۱	[illegible] P.
۲۸	۲	[illegible] P. ; D.
۲۸	۳	[illegible] P.
۲۸	۴	[illegible] P.
۲۹	۱	[illegible] P.
۳۰	۱	[illegible] P. ; D.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۳۰	۲	۱ P. ; D.
۳۱	۱	[illegible] P. ; D.
۳۱	۲	[illegible] P. ; D.
۳۱	۳	[illegible] P. ; D.
۳۱	۴	[illegible] P. ; D.
۳۱	۵	۱ P. ; D.
۳۱	۶	[illegible] P. ; D.
۳۲	۱	[illegible] (مکرر)
۳۲	۲	[illegible] P. ; D.
۳۲	۳	از P. و D. ساقط شده است
۳۲	۴	از P. و D. ساقط شده است
۳۲	۵	[illegible] P.
۳۲	۶	[illegible] P. ; D.
۳۲	۷	[illegible] P. ; D.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۳۲	۸	[illegible] P. ; D.
۳۳	۱	[illegible] P.
۳۳	۲	[illegible] D.
۳۳	۳	[illegible] P. ; D.
۳۳	۴	[illegible] P. ; D.
۳۳	۵	[illegible] P. ; D.
۳۳	۶	[illegible] P.
۳۳	۷	[illegible] P. ; D.
۳۴	۱	[illegible] P. ; D.
۳۴	۲	[illegible] P. ; D.
۳۴	۳	[illegible] P.
۳۴	۴	[illegible] P. ; D.
۳۴	۵	[illegible] P. ; D.
۳۴	۶	[illegible] P. ; D.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۳۴	۷	[illegible] P. ; [illegible] D.
۳۴	۸	[illegible] ۱۳ P. ; D.
۳۴	۹	[illegible] P. ; D.
۳۵	۱	[illegible] ۳ P. ; D.
۳۵	۲	[illegible] P. ; [illegible] D.
۳۵	۳	[illegible] P. ; D.
۳۵	۴	[illegible] P. ; D.
۳۵	۵	[illegible] P. ; D.
۳۵	۶	[illegible]
۳۶	۱	[illegible] P. ; [illegible] D.
۳۶	۲	[illegible] P. ; D.
۳۶	۳	[illegible] P. ; D.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۳۶	۴	[illegible] P.
۳۶	۵	[illegible] P. ; D.
۳۶	۶	[illegible] P. ; D.
۳۷	۱	[illegible] P.
۳۷	۲	[illegible] P.
۳۸	۱	[illegible] P.
۳۸	۲	[illegible] P. ; D. [illegible]
۳۹	۱	[illegible] P.
۳۹	۲	[illegible] P. ; [illegible] D.
۴۰	۱	[illegible] D.
۴۰	۲	[illegible] D.
۴۰	۳	[illegible] P. ; D.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۴۱	۱	۱ P. ; D.
۴۱	۲	[illegible] P.
۴۱	۳	صحیح [illegible]
۴۱	۴	[illegible] ۱۳ P. ; D.
۴۲	۱	[illegible] P. ; D.
۴۲	۲	[illegible] P.
۴۲	۳	[illegible] P. / [illegible] P.
۴۲	۴	[illegible] P. ; D.
۴۲	۵	[illegible] P. ; [illegible] D.
۴۳	۱	[illegible] P.
۴۳	۲	[illegible] P. ; D.
۴۳	۳	در P افتاده است.
۴۳	۴	[illegible] P. ; D.

صفحه	شماره	نسخه بدل
۴۴	۵	[illegible] P. ; D.
۴۴	۱	[illegible] P.
۴۴	۲	[illegible] P.
۴۴	۳	[illegible] D. ; P. ; [illegible]
۴۴	۴	در P [illegible]
۴۴	۵	[illegible] P. ; D.
۴۵	۱	[illegible] P. ; D.
۴۵	۲	[illegible] P.
۴۵	۳	[illegible] P. ; D.
۴۵	۴	[illegible] P. ; D.
۴۵	۵	[illegible] P. ; D.
۴۵	۶	[illegible] P. ; D.
۴۵	۷	[illegible] P.

صفحه	شماره	نسخه بدل	صفحه	شماره	نسخه بدل
۴۶	۱	[illegible] P. ; D.	۴۹	۳	[illegible] P. ; D.
۴۶	۲	[illegible] P.	۴۹	۴	[illegible] P.
۴۶	۳	[illegible] P.	۴۹	۵	[illegible] P. ; D.
۴۶	۴	[illegible] P.	۴۹	۶	[illegible] P. ; D.
۴۷	۱	[illegible] P.	۴۹	۷	[illegible] P.
۴۷	۲	[illegible] P. ; D.	۴۹	۸	[illegible] P. ; D.
۴۷	۳	[illegible] P. ; D.	۵۰	۱	[illegible] P.
۴۷	۴	[illegible] P. ; D.	۵۰	۲	[illegible] P. ; D.
۴۸	۱	[illegible] P. ; D.	۵۰	۳	[illegible] P.
۴۸	۲	[illegible] P. ; D.	۵۱	۱	[illegible] P. ; D.
۴۸	۳	[illegible] P. ; D.	۵۱	۲	[illegible] P. ; D.
۴۸	۴	[illegible] P. ; D.	۵۲	۱	[illegible] P. ; D.
۴۸	۵	[illegible] P. ; D.	۵۲	۲	[illegible] P. ; D.
۴۸	۶	[illegible] P. ; D.	۵۲	۳	[illegible] P. ; D.
۴۹	۱	[illegible] P. ; D.	۵۲	۴	در D و P = و افزوده شده است
۴۹	۲	[illegible] P. ; D.	۵۲	۵	[illegible] P. ; D.

فهرست لغات کتاب

[illegible]

[illegible] - هان. آخر (ه) پازند

[illegible] اپاریک: دیگر.

[illegible] - آهیختن: بیرون کشیدن

[illegible] .. هاوشته: طلبهٔ علوم مذهبی. شاگرد. پیرو. است.

اوستا: [illegible]
Ayarvishti
و [illegible]
Hâvishta

[illegible] - هینش در اوستا: Haêna: سپاهی و مردم شریر از ریشه Hi بمعنی بستن. اوستا

[illegible] Haêna دروغ

باستان Haina لشکر و سپاه دشمن

[illegible] - خویشکار: خود سر

[illegible] - آخر: آخر.

[illegible] - خانک: خانه از ریشه ودا

[illegible] کن: کندن.

[illegible] - خاکان: خاقان.

[illegible] - خاستن: خاستن. برخاستن

[illegible] - آخر (ه) پازند [illegible] پس. فارسی پس

[illegible] - اختر باران: ستاره شماران منجمین

[illegible]

[illegible] - ایوجیها: باوراز. بلغط. بوارژه.

[illegible] - ایرک: یک. اوستا: [illegible] Aeva.

[illegible] - ایوکانک: یگانه.

[illegible] - ایوکانکیه: یگانگی. وحدت

[illegible] - ایوخوتایه: یک خدائی. یک پادشاهی

[illegible] - اگواکیه: ناگویائی. گنگی.

[illegible] - اگوباک. اگوایک: ناگویا. صامت.

[illegible] - اگوباکیه: ناگویائی. بی زبانی.

س ۴۴ - آدوین : آیین طریق منوال

س ۴۴ و - آدوینک . ائینیک : آیین طریق . طور . منوال .

س ۴۴ و ا - ادوینگ : همانطور . همان منوال .

س ۴۴ و - ادینش . اینش . ایرش : وگرنه . چنین . آنگاه .

س ۴۴ ه - ایوپ . ایاپ : یا .

س ۴۴ و - ایرش : یا .

س ۴۴ ک - عینا (ه) پازند ۴۴ ک : چشم . عربی عین .

س ۴۴ ا ق ا - خویشاوندان : خویشاوندان .

س ۴۴ و ا - هیمودین . هیمودین : آنطور . همچنان .

س

س ا م ل - ابوتر . (ه) پازند : ۴۴ و م ل پیتر : پدر .

س و م ل - ابیتر (ه) پازند : ۴۴ و م ل پیتر : پدر .

س ا م ل ۴۴ و - ابوت فرمانیه : نافرمانی .

س د و

س د و - حیا . خیا (ه) پازند : ۴۴ گان . جان : جان . عربی : حیات .

س د و ۴۴ ا - ادان : نادان (با همزه نفی)

س د و م - ایافت . ایفت : حاجت . نیاز .

س د و م ۴۴ و - ادانستانیه : بی دادستانی . بیدادگری .

س د و - آس : شراب .

س د و ۴۴ ل - اسوبار : سوار . ج :

س د و ۴۴ ل ۴۴ ا - اسوباران : سواران

س د و ۴۴ ل - اسوباریه : سواری .

س د و ۴۴ ا - آسمان : آسمان .

س د و ۴۴ ا ۴۴ ک - آسمان یوم (ه) پازند : آسمان روز : آسمان روز : نام روز بیست و هفتم ماه .

س د و ۴۴ ا - ادیبات : یاد .

[illegible] : یاری مساعدت.

[illegible] - ادیبارتن یا

[illegible] ادیبارتن = یاریستن

هر ذرا و جانرا که یاری ستود

وگرمن ستایم که یاری ستود . فردوسی .

[illegible] - هیچ . ایچ : هیچ .

[illegible] - هیچک . ایچک : ولو . گو

[illegible] - آیغ (ه) پازند : کو . ماری :

کی ، که . کجا .

[illegible] - ایت (ه) پازند : است .

هست . است .

[illegible] - ایتن (ه) پازند :

[illegible] : استن . هستن :

هستن . استن .

[illegible] - ایتون : ایدون . چنین

[illegible] - ایستش : سکون . بیست

[illegible] - ایچندک : چندک . چند .

[illegible] - ایران : ایران . اوستا :

[illegible] Airyana

[illegible] - ایران سپاهبت :

ایران سپهبد . فرمانده کل سپاه ایران .

[illegible] - ایران شهر : ایران شهر . کشور ایران .

[illegible] - هیربت : هیربد .

در اوستا : [illegible] Aéthrapaity .

[illegible] - خشم : خشم . در اوستا

[illegible] Aeshma . [illegible]

دیو خشم

[illegible] - خشمگین : خشمگین .

[illegible] - خدیتونتن (ه)

پازند : [illegible] : دیتن : دیدن .

۳

[illegible] - اناهیت : ناهید .

۳ ـ ۹ ۳ ۱ ۳ ۹ اناک توخم :
بدنژاد . بدتخم . بدنهاد
۳ ـ ۹ ۳ ۱ ۳ اناک توخم : بدتخم
بدنژاد . ناجنس
۳ ۳ ۹ ۹ ان آزمیه : بی آزرمی
بی احترامی
۳ ـ ۹ ۳ ۹ خواتک : خواسته . یک
۳ ـ ۹ ۳ ۱ ۱ خواستن : خواستن .
اوستا : ۳ ـ ۹ ۳ ۹ ۹ درفارسی :
یاسه . ایاسه بمعنی خواهش و آرزو
۳ ـ ۹ ۳ ۱ ۱ خواین : خواهش
۳ ۳ ۱ ۱ ۳ ۱ ۱ هنجرتن ، (ه)
پاننه : نهادن : نهادن
۳ ۱ ۳ خوان ، خوان . سفره
۳ ۳ ۶ ـ اورمزد : اهرامزدا
اوستا : ـ ۹ ۹ ـ ۶ ـ ۹ ـ ۹
اهورمزداه فرس باستان : اورمزدا
درفارسی : هرمزد نام خدا و ستاره مشتری و نام

روز اول هرماه ابوریحان گوید : فروتر ز
کیوان ترا اورمزد برهنمائی لاله اندر فرزد
۳ ۱ ۳ اوبام : هنگام ،
۳ ۱ ۱۲ اوبین : نابین . نامرئی . بیهوده
۳ ۱ ۱۲ ۱ ۳ ۹ ۹ اوبین توتیه :
نابودی . بیهوده بودن
۳ ۱ ۹ اوبش : بهش . باو بسوی
۳ ۹ ۹ اوردس : صورت . بت
۳ ۹ ۹ اوردیز : بت . اوستا :
۹ ۹ ـ ۱ ـ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹
۳ ۹ ۹ ۹ اوردسگه : بتکده
۳ ۹ ۹ ۹ ۹ اوردهیکیه : بت پرستی
۳ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ ۹ اوردیس
پرستگان : بت پرستان
۳ ۹ ۱ ۳ ۱ ۱ هنجیدن : هنجیدن .
برکشیدن . بالاکشیدن
۳ ۹ اند ـ اند ، عدد ارسته : بنج
۳ ۹ ۹ ۳ ۹ ۹ اندک اندک : اندک
اندک . کم کم . بتدریج

[illegible] : اندیشیدن
[illegible] : اندیشیار : اندیشیار بمعلم
[illegible] : اندیشیشن : اندیشه
[illegible] : اندر
[illegible] : اندرزپت : اندرزبد بمعلم
[illegible] : اندرتک : مضطرب
[illegible] : اندرتک : اندروا . حیران
[illegible] : اندرتکیا هندرتکیا
هروتکیا ؟ : همدردی
[illegible] : خویش : خویش . اوستا
[illegible] (خود) xaetaa
[illegible] : خویشکاریه : خویشکاری : وظیفه شناسی
[illegible] : اندوه : اندوه . غم
[illegible] : اندوهگین : اندوهگین
[illegible] : هندوک : هندو . هندی
اوستا : [illegible] hindaka
[illegible] : هندوکان : هندوان

[illegible] : اوزتن : زدن . کشتن
[illegible] : اوزت : زده . مقتول
[illegible] : هرمانک . همان
[illegible] : انا (ه) پازند : من . عربی : انا
[illegible] : خلو : (ه) پازند : خواب
عربی : حلم . ج : احلام .
[illegible] : خلمو چاران :
خواب گزاران : معبران
[illegible] : هواتن : (ه) پازند هتن
[illegible] : خون : خون
[illegible] : خون ریزشنیه :
خون ریزی
[illegible] : خوتک : خنک . سرد
[illegible] : خورسند : خرسند . قانع
[illegible] : هونر : هنر . اوستا :
[illegible] Hunara
[illegible] : انوشک : انوشه . بی مرگ
[illegible] : انوشک روان : انوشیروان

نوشین روان . بیمرگ روان

[illegible]: انوشک روان : نوشروان . یا : انوشک پاتان : نوشباد

انوشک در اوستا : [illegible] Amaorsha جاودان بی مرگ : [illegible]

[illegible] : پاینده و نگهبان جمعاً : پاینده بیمرگ

[illegible] : هوسکالتن : سکالیدن . مشورت کردن

[illegible] : اوسپریک : سپری

[illegible] : اوستربار : استوار : امین

[illegible] : خوب : خوب

[illegible] : خوبیه . خوبی

[illegible] : اوپتیک : افتاده : پست شده

[illegible] : اوپتن : افتادن .

اوستا : [illegible] Maparstin

[illegible] : اوفتیت . افتد

[illegible] : اندا : تا

[illegible] : هنگام . هنگام . وقت .

اوستا : [illegible] Hangam

[illegible] : انگارتن : انگاردن

فرض کردن . اوستا : [illegible] Hamkar

[illegible] : خوش : خوش

[illegible] : انشوتا : (ه) پاینده

[illegible] مرتوم : مردم . عربی : انسان

[illegible] : خرتونتن (ه) : پاینده [illegible] دانتن : دانتن

[illegible] : اوشتانتن : شادمان

[illegible] : خرابنیک : خرابانی

[illegible] : خورم : خرم

[illegible] : خورمیه : خرمی . شادی

[illegible] : خورشیت : خورشید .

اوستا : [illegible] Hvare-xhaeta خور فارسی هور نیز شده

[illegible] : خورشن : خورش . اوستا

[illegible] Xvarethra

[illegible] : خوردن . اوستا : [illegible]

[illegible]: خوتای : خدا . پادشاه . ج : [illegible]

[illegible]: خوتایان . اوستا : [illegible]

[illegible]: خوتائی : پادشاهی . خدائی

[illegible]: خوتایوار : خدایوار . شاهوار

[illegible]: خوتایچ : خدا . پادشاه

[illegible]: خوتای میان آسمان : خدای میان آسمان . در نجوم دهمین خانه بروج دوازده گانه . ظاهراً ستاره قطبی یا ستاره جدی که منسوب به پادشاهان است

[illegible]

[illegible]: آزمایش : ستایش

اوستا : [illegible] Ayhlanga

[illegible]: آزمایش . آزمایش

[illegible]

[illegible]: آگاهی

اوستا : [illegible] Aka

[illegible]

[illegible]: [illegible] Xsaos

[illegible]: ارژنگ . ارژنگستان .

شکل دیگر آن : [illegible]: اراستان

رکن است اصلاً : [illegible]: اردستان

باشد . جوک . ارژنگستان خوانده بمعنی جائی

در کنار رود اروند که دجله باشد .

[illegible]: اراستان . رجوع به

[illegible] شود .

[illegible]: آراستک : آراسته

[illegible]: آراستن . اوستا :

[illegible] Areoy راست کردن

[illegible]: اردم : روم . یونان

[illegible]: اردمیک : رومی . یونانی

[illegible]: اردیس : رسن . طناب

[illegible]: اریک : دور

[illegible]: اردوان . اوستا Artaf

anna یونانی Artafanes

[illegible]: الکندر : اسکندر .

اوستا : [illegible] Aasangaed

[illegible] : ال (ه) پارند : می . ندی : م [illegible]

[illegible] : ارمن : ارمنستان

[illegible] : ارتخشتر : اوستا .

[illegible] athra : پادشاه . فرس باستان . ارتخشتر

[illegible] : ارتخشیان ، اردشیران . پسر اردشیر

[illegible] : ارتخشیر گدا (ه) : اردشیر خوره . که پارند آنست . نام آن گور بود و بعد فیروز آباد شد .

[illegible] : ارتنگ : تند . قوی . اوستا : [illegible] فارسی : اردا .

[illegible] : ارتبیک : ترس زدن . اوستا : [illegible] . گرشت

[illegible] : ارتشتاران سردار : ارتشداران سردار سپاه

[illegible] : ارتشتار : ارتشدار جنگجو . اوستا : [illegible]

Rathaeshtar از : [illegible] : عراده

ک

[illegible] : هرای : هر . همی . می

[illegible] : هرک : اوستا : [illegible] : هم

[illegible] : هاسپندان : اشاسپندان . فرشتگان

[illegible] : هیچ : ازین . هم . اندکی

[illegible] : هیچم : بدین سبب . بدینجهت

[illegible] : هرینا : هم دین . هرای اوستا : [illegible] : همادوا . اناه

[illegible] : امتر (ه) پارند . ماتر . مادر . ام

[illegible] : هگونک : هگونه . همچنان

[illegible] : هوار : همواره . هواره

[illegible] : هیچ

[illegible] : هگزن : [illegible] تردن

[illegible] : است (ه) پارند : کی . که

[illegible] : هم توخمگان : خوشاوندان

[illegible] : هم توخمگان : خویشان

[illegible]

[illegible]: آسان ، آسان

[illegible]: آسان کردن ، آسان کردن ، آسودن ، استراحت کردن

[illegible]: اسم ، سیم ، نقره

[illegible]: اشراک ، ناسزا ، ناروا

[illegible]: اسپاغور ، اسپغول ، اسپغول آغوز اسب

[illegible]: اسپنج ، اسپنج ، آب شگاه ، خانسرا ، منزل گوزی

[illegible]: اسپرهکان ، پیمان ، سرایان ، اسپرهکان ، از ریشه: Aspa

[illegible]: اسپت ، اسپت یوتم

[illegible]: اسپرس ، اسپرس ، اسپ دوانی

[illegible]: خشک ، خسته ، زخمی

[illegible]

[illegible]: اثر ، چه ، اوستا: [illegible] Hacha

[illegible]: اپاشنیک ، شسته ، برآمده

[illegible]: اوایت ، باید

[illegible]: اپاریک ، دیگر ، اوستا: [illegible]

[illegible]: اپیگومانیه ، بی گمانی

[illegible]: اپاد ، باز ، اوستا: [illegible] اپاک

[illegible]: اپاروشت ، بازگردانید

[illegible]: آزار ، آزار

[illegible]: هزار ، هزار

[illegible]: هزارک ، هزارک ، هزاره

[illegible]: اچارگیه ، بیچارگی

[illegible]: آپات ، آباد

[illegible]: آپاتانیه ، آبادانی

[illegible]: آزات ، آزاد ، اوستا: [illegible]

[illegible]: آزاتیه ، آپاتیه ، بمعنی آزادی ، آبادی ، خوشبختی ، مقام آمده

[illegible]: آزاتگان ، آزادگان

[illegible]: آپاتیاوندتر ، بی زورتر ، ضعیف تر ، اَ ، حرف نفی

[illegible]: اَفد ، عجیب ، اوستا: [illegible] Afdah

[illegible]: اندمدمونستن

(ه) پاوند: اندستن. فارسی: اندست: جز از ایزد تو ام خداوندی کم از دل تو بر آفرینت اسمان.

[illegible]: افسه: افسر. تاج

[illegible]: اثیر: زیر

[illegible]: اویر: بسیار

[illegible]: اویران: ویرانی

[illegible]: اپتاک: ناپیدا

[illegible]: آوزن: آبزن: ظرفی از مس و مانند آن بمقدار قامت آدمی که پزشکان بیماران را در آب آن خوابانند. حوض کوچک (برهان قاطع) ظرفی مانند وان حمام

[illegible]: اپی بود: بیخود. اوستا: Baothanqh

[illegible]: اپی بیم: بی بیم. بی ترس

[illegible]: اپی وزند: بی گزند

[illegible]: اپی وزندیها: بی گزندی

[illegible]: افرس: افسوس. بخوبه. اوستا: Afrin-Saosyana

[illegible]: اوسینستن: تباه کردن

[illegible]: افسپارتن: سپردن

[illegible]: اومان: ما. مارا

[illegible]: آفرین: آفرین. اوستا: Afrinyana

[illegible]: اپوستن: آبستن. اوستا: Aputhra

[illegible]: اپورنایگان: برنایان. سغد آن: اپورنای اوستا: Apornaqa

[illegible]: اپورنای زاتگان: برناراوگان. نوجوانان

[illegible]: اپورتن: آوردن

[illegible]: خفروتن (ه) پاوند گشتن. گشتن

[illegible]: آفرینگان: نام دعائی است ورستایش خداوند

[illegible]: آزرم: آزرم. احترام

[illegible]: آتدیکه : آزرم داشتن

[illegible]: اپرمانیک : درمانده . متروک

[illegible]: اپروژشن : بی تکلیف بیکار . مهمل

[illegible]: آرش : ارش . از او .

[illegible]: هفت : هفت . هیت .

[illegible]: اَنت : ترا . آنگاه .

[illegible]: هفتان : هفت سیاره .

[illegible]: هفتان بوفت هفتان باد . درشت هفت . هفتواد . ظاهراً [illegible] بوفت درمقابل دوفت (دفت) پیرا[illegible]

[illegible]: هفتورنگ : درنسخه دیگر

[illegible]: هفتورنگ . اوت : [illegible] Haptairing [illegible] هفت النش . دب اکبر . هفت برادران

[illegible]

[illegible]: آشنگ : آش

[illegible]: اشکب : اشکم . شکم

[illegible]: آشوپ : آشوب . اوت [illegible] Ashaup

[illegible]: اشنوتن : شنودن

[illegible]

[illegible]: ات (ه) پازند هست . است . اگر

[illegible]: آتخش . آتش . اوت [illegible] Âtar [illegible] Athar

[illegible]: آتخش درهران : آتش بهرام . آتشکده بهرام

[illegible]: اتوران شاه : آذران شاه . لقب آتش بهرام

[illegible]: آتور بورزین مترو : آذر برزین مهر : آتش کشاورزان

[illegible]: آتور گوشنسپ : آذر گشسب : آتش پادشاهان

[illegible] آتور پاتکان آذربایجان مشتق از نام آتورپات یا آتروپات فرمانروای آذربایجان در زمان اسکندر

[illegible] : آذر فرنبگ :
آذر فرنبغ : اوست : [illegible] . بیم
[illegible] - [illegible] در پهلوی میز :
[illegible] آذرگدا . پازند : آذرفره
درشهنه آذر خرد آتش موبدان

ل

[illegible] : باهر : بهره قسمت . اوست
[illegible] بذر
[illegible] : بافت : بخت . اوست
[illegible] Bag .
[illegible] : باژ : باج
[illegible] : بام : بام . بامداد
[illegible] : بامدات : بامداد
[illegible] : بار : بار . کنار . ساحل
[illegible] : بارک : باره : اسب
[illegible] : بارجان : بارژان . بالچان
بلوچان . برخی بلاش خوانند
[illegible] : بخوستن (ه) پازند

دفارسی : گریستن . عربی : بکاء
[illegible] : بالست : بالاتر
[illegible] : بالستن : فخر کردن
بالیدن . شادشدن
[illegible] : بیا (ه) پازند وفارسی
: وادر . عربی : باب
[illegible] : بیش : اندوه . رنج . اوست
: [illegible] Bhaesha
[illegible] : بیش اوسند : بیشند
اندوهگین . توانگر
[illegible] : بیشتن : بهم آشفتن
[illegible] : بیرون : بیرون
[illegible] : بیم : ترس . بیم
[illegible] : بغان : بغان : خدایان
پادشاهان . جمع : بگ : بغ
[illegible] : برا (ه) پازند بیه بدلی بری
[illegible] : برآگنتن : برگشتن
[illegible] : بنگ برگ درشهنه . تنباک

[illegible] : بوخت : تخشیه
: بخت اردشیر ظاهراً بوشهر حالیه
[illegible] : بوختن : بخت دادن
[illegible] : بند : بند
[illegible] : بوندک : بندک : بنده
اوستا : [illegible] Bamd : بند کردن
[illegible] : بندگیه : بندگی
[illegible] : بوم : بوم . سرزمین
[illegible] : برا (ه) پارند : [illegible]
پوس : پسر . عربی . ابن .
[illegible] : بون : بن . اوستا :
[illegible] Bunas
[illegible] : بونک : بنه
[illegible] : بگانیان : خداوندان
نجباء . رجوع شود به : [illegible] :
بگانیان .
[illegible] : بوهیونتن (ه)
پارند [illegible] : خواستن : خواستن

[illegible] : بنث (ه) پارند :
[illegible] : خود . عربی بنفسه
[illegible] : بوزراتور : بزرآذر
[illegible] : بوزرگ : بزرگ
[illegible] : بوزرین مترو : بزرین مهر
آتش کشدان از ریشه اوستائی [illegible]
[illegible] : برتا (ه) پارند : [illegible]
دوخت : دخت . دختر . عربی بنت
[illegible] : بورتن : بردن
[illegible] : بوتن : بودن
[illegible] : بسیم (ه) پارند [illegible] : بوش
[illegible] : بشک : بشه . بند
[illegible] : بر : میوه . اوستا : [illegible] بر
[illegible] : بره : بره . برج حمل
[illegible] : برهنیک : برهنه
[illegible] : بره ی مترو : برج
حمل . شاید برجی است که خورشید با
شکوه ترین و بلندترین حد خود میرسد

[illegible]: برادر : برادر

[illegible]: بلند : بلند

[illegible]: پیشانی : قسمت بهره . سرنوشت

[illegible]: پیشانی : قسمت ازلی . سرنوشت . تقدیر

و

[illegible]: گداریه (ه) عربی غداری . پیمان شکن

[illegible]: دیل : دل

[illegible]: دیل اندرونک دل آشفته . مضطرب

[illegible]: دیل شورک : دلسوز

[illegible]: دیلان : دیلان . دیلم

ولادت این ولایت : [illegible] وَرِنَه . آمده

[illegible]: دین : دین

[illegible]: دست : دست اوستا : [illegible] زَست

[illegible]: دست و غدولنا (ه) پابند . دستگیر : دستگیر

[illegible]: یتن : جتن : جتن

[illegible] و [illegible]: دشگرد : دشگرد . قصبه . دیه

[illegible]: دستور : دستور از ریشه اوستائی [illegible]: زَست : دست و قدرت [illegible] بَر : دراوستا

[illegible]: بردن رویم دارای قدرت

[illegible]: دبیر : دبیر کاتب .

[illegible]: دبیران دست : رئیس دبیران . شیخ الکتاب .

[illegible]: دبیران قشگر رئیس دبیران . تخت وزیر

[illegible]: دبیریه : دبیری کتابت .

[illegible]: گیهان، گیهان اوست
[illegible] gaethaya
جهان خاکی

[illegible]: دشت: دشت برف
و خشک شده ریشه اوستائی و پهلوی [illegible]

[illegible]: گشتن: گشتن

[illegible]: دریا: دریا. اوستا: [illegible]
[illegible] gaiyanaqa [illegible] دریا

[illegible]: دریاپه: دریا

[illegible]: گرامیک: گرامی. ریشه
اوستائی: پهلوی gar گرامی داشتن

[illegible]: گران: گران. اوستا:
پهلوی garan

[illegible]: در اندرز پت [illegible]

[illegible]: گران نرخ: گران نرخ به جنس

[illegible]: درخت: درخت

[illegible]: گریستن: گریستن

[illegible]: گروه: گروه

[illegible]: دروغ: دروغ. شیطان. اوستا
[illegible] drauga. دیو دروغ

[illegible]: دروغ نیوک: دروغ خبیث

[illegible]: درنگ: درنگ. توقف

[illegible]: دروند: کافر. دروند

[illegible]: گرپوشیده: اسکلات
قلعه دماوند. اوستا [illegible]
بمعنی جنگ و کوه و [illegible] parshata بمعنی جنگ
کردن است.

[illegible]: گرفتار: گرفتار

[illegible]: گرفتن: گرفتن. اوستا
: پهلوی [illegible]

[illegible]: گرم: گرم. اوستا: پهلوی
garema

[illegible]: گرمیه: گرمی

[illegible]: درشت: درشت. اوستا
: [illegible]

[illegible]: درون نیست: [illegible]

بیت دعائی که برای برکت پیش انداز خوانند

ژلم: دررت : درود

ژلم: گوت : گود

ژلم و ۱۱م: گرت کردن : گرد کردن

ژمنقل: دیگر : دیگر . دوم

ن

ن : ده : ده

نسلم: دهپت : دهبد شاه . فرمانروا

نسلم ۱۱م: یهبوتن (ه) پارند : نسلم ۱۱ . دادن . عربی وهب

نسلم ۱۱م: یخوتن (ه) پارند

نسلم ۱۱م . داشتن : داشتن

نسلم: یزدان : یزدان . جمع یزد . فرشتگان . در پارسی بصورت مفرد بکار رود اوستا : نسلم

نسلم و ۱م: یزدان کرت : یزدان کرد

نسلم ۱۱م: یاتوتن (ه) پارند

نسلم ۱۱م آوردن : آوردن

نسلم ۱۱م: یاتوتن (ه) پارند : نسلم ۱۱ : متن . آمدن . عربی اتی یاتی

نسلم: گیوک جیوک : جا

نسلم و ۱: گاتک . جاتک : جامه

نسلم ۱۱م: یاتوتن (ه) پارند

نسلم و ۱۱م . ریتن : رسیدن

نسلم و ۱: دانک : دانا . جمع :

نسلم و ۱۳ دانا کان : دانایان

نسلم و : دانایی : دانائی

نسلم و ۱۱م: دانتن : دانتن

نسلم و ۱۳م: یادیتان : جاویدان

اوست : نسلم

نسلم و: یادتیک : جاویدک جاودان

نسلم : گان . جان . اوست : نسلم

نسلم و ۱ و ۱ : گان اوسپار : جان سپار : ظاهراً نام فوجی دلیر و خاص بوده است

[illegible]: بیوتنت (ه) پازند

[illegible]: برات : باد . بود

[illegible]: بیوتش (ه) پازند

[illegible]: بوتن : پارسی : بودن

[illegible]: داری : دارنده . یادری .

[illegible]: گاس : گاه . مقام . اوستا

[illegible] . گاتو : گاه

[illegible]: دفشک : دفشه . نشان

اوستا: [illegible] Daxshta

کلمه داغ بفارسی از این ریشه است

[illegible]: دهگانان : دهقانان

نلدکه آنرا « دایگانان » خوانده و بمعنی

دایگان دانسته است

[illegible]: دهش : تقدیر . دهش

[illegible]: داشتن : داشتن

[illegible]: دارای : دارا . داریوش

[illegible]: دارایان : پسر دارا

[illegible]: دارش . دارائی . دارش

[illegible]: دهاک : ضحاک . اوستا

[illegible] Aêjô dahâka

: اژدهاک : اژدها .

[illegible]: دین : اوستا [illegible] Daêna

[illegible]: دین آگاس : دین آگاه

[illegible]: دینا رویشیه : دین دوستی

[illegible]: دات : داد . سال

[illegible]: داتک : داد . سال

[illegible]: داتن : دادن

[illegible]: داتستان : داستان

سرگذشت از ریشه [illegible] Dâta

[illegible]: دفشک : رجوع به دفشک

که در بالا گذشت شود

[illegible]: گانتن : دهان باز کردن

[illegible]: یاتوک : جادو . اوستا : یاتو

[illegible]: گه : جه . فاحشه . اوستا : جَنگَه

[illegible]: یدا (ه) پازند و فارسی دست

[illegible]: یدای گاک : پازند :

[illegible]: دستگی گاه: دستگاه

[illegible]: گدا (ه) پازند: خوره: نر.

اوستا: [illegible]: حور رنگه.

عربی: جد: جدّ ربنا: بزرگی پروردگارما

[illegible]: دینار: دینار

[illegible]: دژ: دژ. اوستا [illegible] دژ

[illegible]: گجتک: گجت. ملعون

[illegible]: یزشن: یزش. اوستا [illegible] پرستش و عبادت

[illegible]: بین (ه) پازند و پارسی. اندر بین

[illegible]: تی بونتگاس (ه). پازند: [illegible] نشتگاه.

[illegible]: تی نوتن (ه) پازند

[illegible]: نشاستن. نشستن. عربی قدیم (دب)

۲

[illegible]: دوازدهات: دوازده برج

[illegible]: گوهر: گوهر

[illegible]: دوخت: دخت: دختر

[illegible]: دوختر: دختر. اوستا: [illegible] دوخدر. [illegible] دوخدر

[illegible]: گبرا (ه) پازند: برشته مرد

[illegible]: دوبان: دوان

[illegible]: دنباوند: دماوند

[illegible]: گوبار: جوبار. محلی در اصفهان دربار نیز خوانده شده است

[illegible]: گنج: گنج. کنز

[illegible]: گنگ: گنگ: لال

[illegible]: گند: گند. درختی گندآور. مرد جنگی و مرد سپاهی. عربی: جند

[illegible]: جری: جری. اوستا: [illegible] جیرا: تند و روان

[illegible]: گوی: گوی

[illegible]: دویت (ه) جدا. جز

[illegible]: دوتر (ه) طور دیگر

[illegible]: دوتریه: بدی. پازند

[illegible]: دتریه

۲۲ : زوزن (ه) پازند ؟ : درم . درهم

۲ ۱۹ ۳ ۴ ۵ ۶ : گوگرست هوشند : کنایه از سوگند خوردن در ایران باستان تنها تندرستی آب و مایع گوگرد بدست گرفته و عبارت زیر را در برابر آتش مقدس میخواند : باشد پیشدادان بهن اردیبهشت شهریور اسپندارمذ خرداد امرداد و فروهر زرتشت دروان آذر باد بهرام اسپند و همه پاکان سوگند میخورم که من فلان کار را نکرده ام

۲ ۶ : یوم (ه) پازند ۲ ۴ . روز : روز (یوم)

۱۳ ۶ : زمان . دمان اوستای Zaman

۱۳ ۶ ۳ ۱۳ ۱۱ : زمان انداختن : بیخ گرفتن

۲ ۶ ۱۱ : گوماریک : گوماز و گماز

۲ ۶ ۱۱ : گوماریتن : گماردن

۴ : گملا (ه) پازند : ۳ ۱۳ ۱۱ اوشتر : اشتر . عربی : جمل

۴ ۱۱ : یملوتن (ه) پازند :

۱۲ ۱۱ : گوفتن ، گفتن

۲ ۴ : دنا (ه) پازند ۴ : ایم : این

۲ ۴ ۴ : (ه) زناچ : پازند اینچ . این

۶ ۱۱ ۱۱ : یمیوتن (ه) پازند :

۱۶ ۱۱ موتن : مردن . عربی . موت

۲ ۶ ۱۱ : گونیتن : آمیختن

۱۲ ۱۲ ۶ : گنگ مینو : اهریمن

۳ : دوت : دود

۳ ۱۹ : دوتک ، دوده ، دودمان

۲ ۱۲ ۱۱ : نیگوتن (ه) پازند : نشاتن : نشاندن . برداشتن

۲ ۱ : گوسپند . ج : ۲ ۱۱ گوسپندان . اوستا : gao-spenta کاو مقدس

۲ : دوست : دوست . اوستا : zaosta

۲ : دوستیه : دوستی . اوستا : zaosh

۲ ۱۱ : گوفتن : گفتن

[illegible]: دور : دور . اوستا :
[illegible] Daora

[illegible]: گور : گورخر

[illegible]: گولال نام جائی [illegible]: گولال
نظیر آن در فارسی کلار (کلار دشت)
کلار شهری بود در کوهستان طبرستان

[illegible]: گوریا : گربه

[illegible]: گورسنگیه : گرسنگی

[illegible]: دوردشت دیک : دورشهی

[illegible]: گوش : گوش . اوستا : (بیگانه)
[illegible] gaosha

[illegible]: دوشمن : دشمن . اوستا :
[illegible]: دوشمن مناه : بدمنش

[illegible]: دوشارم : دوستی . علاقمندی
اوستا : [illegible] زوش : دوست داشتن

[illegible]: دوشنام : دشنام

[illegible]: دوشمار : دشوار .
اوستا : [illegible]: دوشخواشر

[illegible]: دوشمنمایه :
بدپادشاهی : پادشاهی ستمگرانه

[illegible]: دوشچشمیه :
بدچشمی . اوستا : [illegible]

[illegible]: گوشپ : آذرگشپ

[illegible]: گوشنسپ : آذرگشنسب

[illegible]: دوشرمیه : بی شرمی

[illegible]: دوشوترک : گذرگاه
سخت . دوش گذر

[illegible]: نیز ورونتن (ه) پارند .
[illegible] : بردن

[illegible]: وای : وای . اوستا : آدیه

[illegible]: وهین : نام زهری است

[illegible]: وبیدونتن (ه) پارند
[illegible] . گرتن : گردن

[illegible]: وغدونتن (ه) پارند :
[illegible] : گرفتن . عربی . اخذ .

[illegible]: نیهان : نهان

[illegible]: نیاژ : نیاز . محتاج

[illegible]: نیازان : نیازان . محتاج

[illegible]: ویاپان : بیابان . اوستا

[illegible] Vaiapat . جای

بی آب

[illegible]: نیاک : نیا . جد . اوستا

[illegible] Naiaka

[illegible]: نیازیکان : نیازکان

برج یا خط قدری . یعنی شب تاقب

را نیازک گویند از ریشه «نیزک» پهلوی

ونیزه فارسی . نلد که این کلمه را :

[illegible] . خوانده رجوع بدو اژدهان شود

[illegible]: نام : نام . اوستا: [illegible]

[illegible]: نامیک : نامی

[illegible]: نامک : نامه

[illegible]: ناف : نوه . ناف پیوند .

اوستا: [illegible] Napat و: [illegible]

[illegible] Naptaca . نوه و نبیره

[illegible]: واج : سخن گفتن : زمزمه کردن

اوستا: [illegible] و: پا[illegible] Vach

زمزمه کردن وگفتن . واژه

[illegible]: واج و خدوتن

(ه) واج گرفتن . زمزمه کردن

[illegible]: بنجیر : بنجیر

[illegible]: واسپوهرکان :

امیرزادگان . اهل البیوتات . اوستا

[illegible] Vaspuhrakan

این کلمه را اسپوهرکان نیز خوانده اند

رجوع به اسپوهرکان شود

[illegible]: واستریوشان

اوستا: [illegible] Vastry-Fshuyant

: یک مرد بزرگ

نام طبقه از طبقات اربعه زمان ساسانی

[illegible]: وهشتن : تابیدن

[illegible]: وهشتیک : بهشتی

اوستا: [illegible] : وهیشتا : بهترین

ایم: وات : باد . اوستا: [illegible]

ایم ـ ا ـ : وچاریه : وجود داشتن

چرمین : اوستا: [illegible] : وبچر

ایم ـ ا : وچارتن : گزارش دادن

تعبیر کردن . اوستا: [illegible] vikaa

ایم ا : وزرگ : بزرگ ج :

ایم ا : وزرگان : بزرگان

ایم ا : وزرگشن : بزرگش

ایم ـ ا : وچیار : پشیمان

ایم و : وزیک : گزیده

ایم و : وچک : بچه

ایم : نیروز : نیمروز . ظهر

ایو : نیوک : نیکو

ایـ ا : ونیارستن : آراستن

ایـ ا : ونیارتخشیر : نیزارتخشیر :

تخته نرد . نردشیر

او : ود (ه) پارند : [illegible] (ا)

ایو : ترد : نرد . اوستا: [illegible] نرد

ایو : تروست : نخست . تروتمرین

ایو : وزرنتن (ه) پارند :

ایو : شوتن : شدن . عربی . زال

ایو : وزرنوشک : بخت

(ه) پارند : [illegible] : بخت برگشته

او ـ : ویسی : گسیل . روان

او و : نیروک : نیرومند : نیرومندی

او : نیث (ه) پارند : زن

عربی : نساء .

او ـ : ویراستن : مرتب کردن

او و : نیکرتن : نگریستن . اوستا

او ـ ا : Nikaa

ایم : نموتن : نمودن . اوستا

او ـ : Nimaus

او و : ونامس : گناه . اوستا :

ماب ـ او : vimaa تباه شدن

او ـ و ـ ا : ونامسکار : گناهکار

او ـ و ـ ا : ونامسکاری : گناهکاری

[illegible]: نوک : نو . اوستا: [illegible]

[illegible]: نوک زات : نوزاد

[illegible]: نوک زاتک : نوزاده

[illegible]: وندیتن : چیره شدن . اوستا : [illegible] vinad

[illegible]: وسیار : بسیار

[illegible]: نسگدا (ه) پازند [illegible]

نماز : نماز عربی : سجده . نسدا نیز خوانند

[illegible] دسپوهرکان . یا

[illegible] واسپوهرکان . اوستا

[illegible] vinapathaya

خواریش آن [illegible] : برنیا :

اهل البیوتات . پسران بنجاه .

[illegible]: وستاخو : گستاخ .

[illegible]: وستاخیها : گستاخی

[illegible]: نتشا (ه) پازند [illegible]

خویش . عربی : نفس

[illegible] نتشا توخمکان (ه)

خویش توخمکان : خویشان به پهلوی [illegible]

[illegible]

[illegible]: نتشتن (ه) پازند :

[illegible]: خویشتن .

[illegible]: ورهک : برهه . لباس مبدل

[illegible] : برهیمک [illegible]

برهیم نیز آمده . اوستا . ورنا .

[illegible]: ورهران : بهرام . ستاره مریخ

اوستا : [illegible] : ورثرغنا .

[illegible]: وریک : گریز . اوستا :

[illegible] vairaek رها کردن

[illegible]: وریکونتن (ه) پازند :

[illegible] . وریختن : گریختن

[illegible]: ورج : ارج . آبرو . اوستا

[illegible] varedh . بالیدن : بزرگ کردن

درفارسی ارز و برز و ارج .

[illegible]: ورجاوند : ورجاوند . مقدس

اوستا [illegible]

vareghanhvant . ارجمند .

[illegible]: ولاسی
ش چهر: ولاشکرد. نوله که آنرا راشی
ش چهر خوانده و خرداش و بمعنی شاهزاده
و رئیس دانسته ولی ولاس ش چهر صحیح
است این شهر بنام کندش چهر که
اعراب آنرا جندی سابور میخوانند نیز
معروف بوده در مجمل التواریخ ولاش ش پور آمده
ال [illegible]: وزرگر: بزرگ ریشه اوستائی
ما-ا [illegible] varezhra بمعنی ورزیدن.
ال و اص [illegible]: ورزگرتار: بزرگر.
ال: ول (ه) پازند: اُ: بسوی. در. الی
الم: اُلا (ه) پازند [illegible] اوش.
او. عربی. اُلاء
الم [illegible]: اُلاش ن (ه) پازند:
[illegible]: اوش ن: ایش ن
الو: ورک: بره. برغی: گوک.
خوانده که بپارسی: گوه: بمعنی عقاب ولی
چنانکه در ش هنا بجای آن: خرم آمده
باید آنرا ورک خواند که مقصود از آن فره
ایزدی است و گوک درست نیست.
ال [illegible]: نشتن: نشتن. ریشه
اوستائی: ار [illegible] Nishad
الص: ورتن: گشتن. اوستا
ما-ا [illegible] varetta
الص ل: ورتروبان: گشته روان. گمراه
ال [illegible]: وشکل: وشکله: دانه انگور
ال [illegible] اص [illegible]: [illegible] خوردن
ال [illegible] اص: وسموش (ه) پازند
[illegible]: اشنوتن: شنودن (سمع)
ال [illegible]: وشتن: گشتن. ریشه
اوستائی: ما-ا [illegible] varet
اص [illegible]: وتافتن: گداختن
اص [illegible]: وتافتک: گداخته
اص [illegible]: وت هونر: بدهنر.
اص [illegible] ل: وت هونرتر: بدهنرتر
اص [illegible]: وتار: گذار. اوستا:
ما-ا [illegible] varatar

اصدلو: وتارک: گذارک: گذرگاه

اصلس: وت بخت: بدبخت

اصا: وت: بد

اصوسوس: وتکامکیه: بدکامی. بدخواهی

اصلا: وترتن: گذشتن

اصلا: وترتن (ه) پارند: پاتن: نگاهداشتن. عربی: درأ

اصلس: وشتن: گذشتن

ک

کس: زیان: زیان. اوستا: Zyâmen

کسوا: زیانک: زیانه. زن

اوستا: Zam

کس: زاهر: زهر

کسس: ذهبائین (ه) پارند:

کا: زرین. اوستا: Zaranya

عربی: ذهب

کا: زرخرتن (ه) پارند: کسا

زاتن. عربی: ذری.

کسا: زاول: زابل

کس: زهر: زهر

کسا: زاتن: زادن

کسو: زاتک: زاده. اوستا: زاته

کسو کسو: زاتک زیانک: زاده زیانکار. نابکار.

کاو: زیوندک: زنده

کا: زیم (ه) که

کا: زیان (ه) کیان: که مارا

کا: زیان انداختن: زیانچه گرفتن. تقویم نمودن

کس: زنهار: زنهار. زنهار

اوستا: [illegible] جیونهار

کس: زین: سلاح. زین اسب.

اوستا: Zaena

کس: زین افزار: زین افزار

یراق وسلاح جنگ: از آن کرانه کیان برگرفت واندرشد میان آب رود با سلیح وزین افزار

فرخی:

[illegible]: زندان : زمان

[illegible]: زک (ه) پازند: [illegible] آن. آن

[illegible]: زکر (ه) پازند [illegible] : نر. عربی. ذکر

[illegible]: زکلوتن (ه) پازند، کشتن، کشتن. عربی: قتل

[illegible]: زگش. زیش: که اورا

[illegible]: زمیک: زمین. اوستا،

[illegible] زم و [illegible] زیم : زمی بمعنی جای سرد است.

[illegible]: زن : زن. اوستا: [illegible] بمعنی زائیدن.

[illegible]: زرهم : جهرم نام شهری

[illegible]: زهر، زور. قوت. اوستا: [illegible]

[illegible]: زنیه : زنی

[illegible]: زنش، زنش وکشتن اوستا، [illegible]

[illegible]: زوت : زود

[illegible]: زفر : زفر. حلق وپک وپوز اوستا. [illegible] : زفر. زفری گوید خدای خواننده آن نیک زهی شنوا چه بیهوده سخن انیک که خاکش به زفر.

زفرگشادن : دهان باز کردن.

[illegible]: زره : زره. اوستا : زرا ذا

[illegible] زرای : دریا. اوستا: [illegible] زریه. [illegible] زریه

[illegible] زری زومند : پریشان وزار.

[illegible]: زریک : آزرگی. اوستا : زریر

[illegible]: زنگ زنگ : بدذات

[illegible] زنن : زدن

ز

ز : ۱۰ [illegible].

[illegible]: کیدا (ه) پازند همی: باهم. مانند یکی

[illegible]: کامک : کام. مقصود

[illegible]: کابول : کابل.

[illegible]: کامستن: خواستن. اوست
: [illegible] Kāma . کام
[illegible]: کامک انجام: کام انجام
[illegible]: کامکار: کامکار
[illegible]: کالا (ه) پازند [illegible] ذوانگ
: بانگ. عربی [illegible]
[illegible]: کار: کار. اوست [illegible] Kara
[illegible]: کاروان: کاروان. قافله.
[illegible]: کاژیار: کارزار. کالیجار
[illegible]: کارنامک: کارنامه
[illegible]: کارفرمان: نوکر خادم
[illegible]: کارشک (ه) پازند:
[illegible]: کارنامک: کارنامه
[illegible]: کبد (ه) پازند [illegible]
[illegible]: کی: کیانی. اوستا: [illegible]
لقب پادشاهان کیانی
[illegible]: کیسر: قیصر
[illegible]: کیشور: کشور. اوستا:

[illegible] Karshvare
[illegible]: کیان: کیان. اوستا:
[illegible] Kayanem
[illegible]: کیتان: کیان. بنجان
خنک. کیدلقب پادشاهان قنوج است
این کلمه را [illegible] کیدا کان نیز نوشته اند
[illegible]: کرگ. خوراک مخصوص که پیش از
غذا میخورند در برهان قاطع هر چیز که بدان
تیز زائقه کنند. بمعنی کشک نیز گرفته اند
[illegible]: کذبا (ه) پازند: [illegible]
دروغ. عربی. کذب.
[illegible]: کنبا (ه) پازند: [illegible]
گوسپند. گوسفند. اصل آرامی آن
[illegible]. عربی: ضأن. شده
[illegible]: کیوان: کیوان. زحل
[illegible]: کین: کین. اوستا: [illegible] Kaēna
[illegible]: کلا (ه) پازند: [illegible]. هر:
هر. عربی: کل. همه

وا ند ۱۱۴: کلامون (ه) پازند

ساووه: هرکیه: هرکه. عربی. کل من

وا ند ا: کنار: کنار. اوستا:

وند ا ند Karana. کران.

وا ند ن ۱۳: کوشش: کوشش

جدال. اوستا: وندیع Kusha

وا ص: کوات: قباد. اوستا: کواتا

وا ذ: کند: آکنده. پر

وا و: کنیک: کنیز. اوستا: کنینه. دختر

وا و ص: کوست: ناحیه. کشته. لاتین

Costa انگلیسی: Coast آلمانی Küste

وا و ص و: کوشک: کوشته. ناحیه

وا ا: کون (ه) پازند ااا نون:

اکنون. عربی: کون

وا ا م: کونج (ه) پازند ااا. توج اکنون

وا ا ن ۱۳: کونش: کنش. عمل

وا ا ن ۱۳: کوشش: کوشش

وا ا: کوف: کوم. اوستا وندا کوت

وا ا و. کنیزک: کنیزک. دختر

وا ا و ا: کرمک: کارثواب. کرفه

وا ا و و ا: کرمک گر: کرفه گر. ثواب کار

وا ا ند ا ۱۳: کولالان: برفی نسخ: آوند

ا ۱۳: گوزاران. آبده نلدکه با مقایسه با

ش هنه: کوچاران. خوانده. نام دری بود

که هنوار در آن می نشست طبری: اِلار

وجای دیگر کوجران نوشته است

وا ا ص: کورت: کرد

وا ا ص ۱۳ ا ا ن: کورتان شاه: کرد انوشه

وا ا ن و ۱۳: کنداکان: منجمان در

برهان قاطع: کندا. بمعنی منجم و حکیم

است. برهان. کنشکان خوانده رجوع به وندا ۱۳ شود

وا ص ا ا: کنتن: کندن. ریشه آن در

اوستا: وندا کن است

وا ص ا ا: کرتن: کردن. اوستا: وندا کرتا

وا ا: کمر: کمر. کمربند

وا ا: کران: کنار. کران. اوستا:

وند ا ند Karana کران

وآن : کلبا (ه) پازند : ودو : سگ : سگ . عربی . کلب

وآوه : کرتهونتن (ه) پازند : [illegible] : خواندن . عربی : قرأ

وآوه : کرتیاک (ه) پازند : خوانا . ریشه عربی : قرء . خواند . برخی بمعنی قریه و دز دانسته اند عربی : قریه

وآوه : کرسیا (ه) پازند : [illegible]

وآن : اشکمب : اشکم . شکم

وآن : کرم : کرم . نام اژدهائی که هفتاد دکان او آنرا میپرستیدند

وآن : کرمان : کرمان . شهری است .

وآن : کشتن : کشیدن

وآن : کام : کدام . اوستا : [illegible] Katâma

وآن : کتب خوانی : کدخدا

وآن : کرونتن (ه) پازند : [illegible] : پائیدن . ماندن

ا

ا : لی (ه) پازند : [illegible] : ادم . عربی : لی

ا : رای : برای

ا : لا (ه) پازند : نی : نمی . نه . عربی : لا

ا : لالا (ه) پازند : ا [illegible] : بر بالا . قامت

ا : راژ : راز . اوستا : [illegible] رزه

ا : رادک : نام رودی و کوهی

ا : لخوار (ه) پازند : [illegible] : اپاژ : باز . هریشه با آخر عربی

ا : لخوار ساریه (ه) پازند : [illegible] : اپاژ ساریه : [illegible]

ا : رانتن : روان ساختن برزبان راندن . انجام دادن

ا : رایومند : رخشنده . اوستا : [illegible] Raêvant دارنده فروغ و شکوه

ا : رامش : رامش . اوستا : [illegible] Râma پارسی : رام و رامش

صلح و سازش .

[illegible]: رامش

ارتخشیر : رام ارتشیر مرشهنشاه : جهرم

[illegible]: راست : راست

[illegible]: راس : راه . اوستا :

[illegible] Raithya

[illegible]: لاس شاهپور :

رجوع به [illegible] لاس شاهپور شود

[illegible]: راتوشتن (ه) پازند

دوتین : دودین . عربی . رَکَض

[illegible]: ربا (ه) پازند : [illegible]

وزورگ : بزرگ . عربی : ربا

[illegible]: ری : ری . اوستا : [illegible]

رَغا . در کتیبه بیستون : رَگا .

[illegible]: رین : پلید . حیله‌گر . مکار

[illegible]: لدنا (ه) پازند : [illegible] : ایم

این . عربی : ذا . ذان

[illegible]: لدنایوم (ه) پازند : امروز

امروز

[illegible]: ریتاخیر : رستاخیز

قیامت . جزء اول آن در اوستا : [illegible]

Raitha . بمعنی مرده و جزء دوم : [illegible]

اخیر بمعنی برخاستن و روبهم برخاستن مردگان

[illegible]: ریشخیه : سنجره :

افوس . ریشخند

[illegible]: ریدک : ریدک . پسر . غلام

جمع : [illegible] ریدکان .

[illegible]: ریزش : ریزش

[illegible]: لیلیا (ه) پازند : [illegible]

شب : شب . عربی . لیل

[illegible]: ریتک : غلام . ریدک . پسر

[illegible]: لک (ه) پازند : [illegible] . تو

عربی : لک

[illegible]: لوکی : لوه‌ی . عقابی

رجوع شود به [illegible] ورگ

[illegible]: لکوم (ه) پازند : [illegible]

ادمان . تان . شما . عربی . لکم

[illegible]: روبان: روان. اوستا:
[illegible]: اوروَن
[illegible]: روشن: روشن. ریشه اوستا
[illegible] Roochah.
[illegible]: روشنیه: روشنی
[illegible]: رنج: رنج
[illegible]: رنجک: رنجه.
[illegible]: رنجیتن: رنجانیدن
[illegible]: روی: روی. چهره
[illegible]: روی: روی (ظفر) اوستا:
[illegible]: رُوذ: جاری و روان شدن
[illegible]: ریش (ه) پازند،
[illegible]: سر: سر. عربی. رأس
[illegible]: لوین (ه) پازند: پیش
: پیش. عربی. لدی
[illegible]: لن (ه) پازند: [illegible]: امان
[illegible]: اومان [illegible] امان. عربی. لن
[illegible]: رون: طرف. سوی

[illegible]: روسپنگ: روسپی. فاحشه
[illegible]: روستاک: روستا
[illegible]: روستهم: رستم. در
اوستا مرکب از [illegible] Raothaô
بالیدن. نمو کردن [illegible]: تخم: پهلوان
[illegible]: روستن: رستن. رهانیدن
اوستا: [illegible] Raod
[illegible]: روشنیه: روشنی. اوستا
[illegible] Raoshna: از ریشه:
[illegible] Roochah: روشن کردن. افروختن
[illegible]: روت: رود
[illegible]: روت ی راوک:
رود راوک. در بوندهش کوهی است
بنام: [illegible]: کوفی راوک: کوه راوک
[illegible]: لوتا (ه) پازند: [illegible] سو پاک
فارسی: ابا. با. عربی: لوی. الثوی
[illegible]: لتا (ه) پازند: [illegible]:
ایتر: ایدر. اینجا. عربی. ثم.

ل : لی (ه) پازند [illegible] : اوچ :
من . عربی : لی .
[illegible] : پیمانی آمدن
[illegible] : رفتن : رفتن
[illegible] : روستهم
تردپان : رستم پسر دهبان
[illegible] : رستار : رستار . رها
[illegible] : رستار کردن : بجا آوردن
[illegible] : رشک : رها . رسته
[illegible] : رسیدن
[illegible] : رشخیه : تمسخر . اوستا
[illegible] Raesha و : [illegible]
Kere . رویم : ریش خراشیدن

ل

[illegible] : میان : میان . اوستا :
[illegible] Mathema .
[illegible] : ماه . اوستا : [illegible]
Maenqh . سانسکریت : ماس

[illegible] : ماهکان : ماهها
[illegible] : ماند : پشت جی : ماودل
ملدکه Mahdé . خوانده . نام . دیهی
[illegible] : ماندگی : رشته
اوستا : [illegible] Man
[illegible] : نخستین (ه) پازند :
[illegible] : زن . زن عربی حق وحق .
[illegible] : مانا (ه) پازند : [illegible] . یام
: جام .
[illegible] : مان : خانه . اوستا : [illegible]
[illegible] Maethana : میهن .
[illegible] : ماسی : ماویک . ماوی
اهل ماد . ایالت شمال غربی ایران .
بیرونی : مد . عربی : ماه
[illegible] : مالا (ه) پازند : [illegible]
پور : پر . عربی : ملأ
[illegible] : مانک : ماده
[illegible] : مدم (ه) پازند : [illegible] : اپرابر

[illegible] : مدهوشتن (ه) پاشند

[illegible] : مستن : نظر آمدن

[illegible] : موگرست : منع مرد . مرکب

از مو که اوستائی : [illegible] : موغو [illegible]

[illegible] : مگرپت : موبد .

[illegible] : مگوپتان : موبدان

[illegible] : منش : منش . اندیشه

اوست : [illegible]

[illegible] : میا (ه) پازند : [illegible] . آب

(ماو)

[illegible] : میزد : پیشکش نعمت . پیشکش

اوست : [illegible] . ضیافت

اندر میزد با هنر دانش و اندر نبرد با هنر بازو

فرض . بفارسی : نزد و پاداش

[illegible] : میزبنیکان : عمانیان

بقول یاقوت و مسعودی « مزون » نام

عمان است . مارکوارت نیز مرانیت

ملکه آنرا « میزنیکان » خوانده میزبان

[illegible] : میزک : بزرگزاده . آقا . خواجه

[illegible] : میش سار : میش سر

ظاهراً نقشی بود که بر روی کرباس ها نقش میکردند

[illegible] : مس : مه . بزرگ . مشرق

اوستا : [illegible] Managhō : جی

[illegible] : مت : مست . ریشه

اوستائی : [illegible] : مست کردن

[illegible] (ه)

ملبونتن : پازند : [illegible] : پتیرتن

: پذیرتن . عربی : قبل .

[illegible] . رجوع به [illegible] شود

[illegible] : مکرستان : مکرستان . مکران

[illegible] : ما (ه) پازند [illegible] : عربی

[illegible] : مر : شمار . مراستا [illegible] Mare

[illegible] : مرزپان : مرزبان . صاحب

الثغر : ج : [illegible] : مرزپانان .

اوستا : [illegible] Marzpan-pāna

[illegible] : مرزمینن : اقران را

از ریشه اوستائی : [illegible] Marzeyh

[illegible]: مرگ : مرگ : اوستا: [illegible]

[illegible]: مرگ‌ارزان : مرگ‌ارزان . بکام مرگ وکشتن مرگ‌ارز : مرگ . و . ارزان : سزاوار مرگ

[illegible]: مرگ : مر . شمار .

[illegible]: ملکا (ه) پازند [illegible]: [illegible]

[illegible]: مردنیشان : نالگیران ازکلمه : مرو . و امرغوا : تطیر و تفال اوستا : [illegible]: مرغ : مرغ

[illegible]: مرت : مرد . اوستا: [illegible]

[illegible]: Martan : مردنی . انسان

[illegible]: مرتانگیه : مردانگی

[illegible]: متا (ه) پازند : [illegible]: دیه

[illegible]: مرتوم : مردم . انسان

[illegible]: متن : آمدن .

[illegible]: مترد : مهر . دوستی . خورشید . مهر . نام یکی از نرسنگان . اوستا :

[illegible] Mithra

[illegible]: مزدک : انوشک روان : مهرک نوشاد

م

[illegible]: مرغ (ه) پازند [illegible] : از [illegible]

[illegible]: ملیا (ه) پازند [illegible]: سخن : سخن

[illegible]: مندوم : مودوم (ه) پازند : چیز

[illegible]: مندیچ (ه) پازند : [illegible]

[illegible]: مرن (ه) پازند : [illegible] : کلیه : کلیه

[illegible]: مرتن : مردن . اوستا : [illegible] مرت .

[illegible]: مرواریت : مروارید

[illegible]: مرست : اوستا : مستمندان . بیچارگان .

[illegible]: مرست : زاری . گریه مستی . از مصدر . مستن . مویه

[illegible]: مرتشگر : موگر . زاری کننده

[illegible]: مرتشن : متن . مویه کردن

[illegible]: موت اپرمانه : کلمه مند

[illegible]

[illegible] . [illegible]: سای : ساو . باج

اوستا : [illegible] Sâmaka

[illegible]: سایک : سایه

[illegible]: سم : ترس . سهم . اوستا

[illegible] Sima .

[illegible]: سخون : سخن . اوستا : [illegible]

[illegible]: ساسان : ساسان .

[illegible]: سخت : سخت .

[illegible]: سخیه : سختی .

[illegible] (ه) پارند :

[illegible]: رنتن : رنتن .

[illegible]: سه دیگر : سه دیگر . سوم

[illegible]: سر : سر . اوستا : Sraoca

[illegible]: سرای : سرا

[illegible]: سرپا (ه) پارند : ام

وت : بد . عربی . شر

[illegible]: سرفرمای : سرخدا

ج : [illegible] : سرفرمایان : ملوک الطوایف

[illegible]: سردتن : سرور

اوستا : [illegible]

[illegible]: سپاه : سپاه .

اوستا : [illegible] Spaêda

[illegible]: سپاچت : سپهبد

[illegible]: سپاهان : اصفهان

[illegible]: شرایوار : سزاوار

[illegible]: سپاس : سپاس . احترام

[illegible]: سپاسداریه : سپاسداری

[illegible]: شریت : سزد

[illegible]: سپیت : سفید . اوستا :

[illegible] Spaêta

[illegible]: سپورکار : سپورکار : تأثیرکار

[illegible]: سپوختن : تاثیر انداختن

[illegible]: سپر: سپر. اوستا: [illegible] می‌نظت کردن

[illegible]: ستافر: استخر. اوست:

[illegible]: اصطخر

[illegible]: ستایش: ستایش

ریشه اوستائی: [illegible] ستودن

[illegible]: ستبکیه: تیزگی

اوستا: [illegible] stemfanq

[illegible]: ستارک: ستاره

[illegible]: ستارگان: ستارگان

[illegible]: ستوبیه: بتوه آمدن

[illegible]: ستور: ستور. اوستا:

[illegible] چارپایان بزرگ

[illegible]: ستورپان: ستورپان

اوستا: [illegible]

[illegible]: ستورگاس: ستورگاه

[illegible]: ستیرک: ستیزه. اوستا:

[illegible]

[illegible]: ستپر: سطبر. اوستا:

[illegible] sthaurira سانسکریت

sthaurira. استوار. قوی

[illegible]: سترتن: سترون.

ویران شدن. اوستا: [illegible] sterata. در شگفت شدن.

س

[illegible]: سوخر: سرخ. اوستا:

[illegible] sukra.

[illegible]: سند: سند. اوستا:

[illegible] Hindu. هند

[illegible]: سردار: سردار. اوستا:

[illegible] Sara-dati

[illegible]: سوگند: سوگند. اوستا:

[illegible] Saskentanaiti

[illegible]: سوک: سو.

[illegible]: سوسیا (ه) پارند: اسپ

[illegible]: اسب. عربی. [illegible]: [illegible] کردستورا

: سوشیانس
و سوشیانس : موعود سوم زرتشتی . اوستا
Saosh-yant :

پ

: پاهردم . پاهلوم : بهترین
: پی : پی . پا . دنبال
اوستا pâd

: پاپک : بابک . اوستا
pâpaka . باغبان
باغ . پیرمانی pâlaka .

: پاپکان : بابکان

: پانژده : پانزده

: پارس : پارس

: پارسیکان : پارسیان

: پایاوند : پادیاوند
: توانا . نیرومند .

: پانخشیه :
پادشاهی .

: پانخشاه : پادشاه
اوستا :

: پاتدهش : پاداش
اوستا : Paiti-Dâ

: پاتفراس : باد
افره : پاداش . اوستا Paiti-fra

: پچین : سواد . نسخه

: پیل : فیل

: پیراشنیک : پیراسته

: پیرامون : پیرامون

: پیراسک : پیراسته

: پیروزیه : پیروزی

: پیروزگر : پیروزگر

: پدروتن : بدرود . وداع کردن

: پیش : پیش . اوستا
: Paitisha

: پتیاک : پیدا

: پتیاکیه : پیدائی

ل وص ۲۹ وص ۱۱: پیناکنیتن : تظاهر کردن ، اظهار کردن .

ل وص ۳: پیام : پیغام

ل وص ۱: پیتر : پدر . اوستا . Pitar

ل ۲ و وص ۱۱: پسندیتن : پسندیدن

ل وو ۱۳: پسخون : پاسخ . در متن اول

مولم : پیغوم و پسخون : پیغام و پاسخ

ل وو ص: پست : پست ، سویق

شربتی که با مغز و سازند . اوستا Pishtra

ل ۱ ل: فراژ : فراز . اوستا Fra-cha

ل ۱ ۹ ل ۱۲: پورشن : پورش

ل ۲۱ و: فرزند : فرزند . اوستا :

ل اند ۱ اند Fra-zaen

ل ۱ ۱ ۹ م: پوما (ه) دهان . برلی : فم

ل ۱۱: پون (ه) پازند : پت : به

ل ۱۱ و وص ۱۱: پورسیتن : پرسیدن

اوستا : ل اند وس Fra

ل ۱۱ ل ل ۱۲: پونداشتن : پنداشتن

ل ۱ ۱ ل : پوس : پسر . اوستا :

ل ۱ ل اند Puthra

ل ۱ و ل ۱۳: پوسران : پسران

ل ۱ ل ۳: پوشت : پشت

ل ۱ ل ص و وو ل ۱۳ ل ۳ ل :

پوشت اسپان سردار : سردار سواران

ل ۱ : پر : پر . پرتیر . اوستا :

ل اند ۱ Paoirya

ل اند وو ۹: فراسیاک : افراسیاب

اوستا : ل اند وو اند : فرنگرسیتی

ل ل ص ۱۱: فرهیختن : فرهختن آموختن

ل ل ص و: فرهنگ : تربیت یافته

ل ل ۳ و: فراهنگ : فرهنگ

ل ل ۳ و وو ص ۱۳: فرهانگستان :

فرهنگستان : آموزشگاه

ل ل ۳ ۱: فرژانگ : فرزانه . اوستا

ل اند Fra-zaen

ل ل ۳ و ۱۳: فرژانگان : فرزانگان

[illegible]: فرجفت : فرجفت .
انجامید . فرجامید

[illegible]: فرجفتن : فرجامیدن

[illegible]: پروستن : سحره کردن
اوستا : [illegible] Paiti-Bum

[illegible]: پرورتن : پروردن

[illegible]: فرونتن . فرنفتن :
فراسیدن . زنتن .

[illegible]: پرتن : بریدن . اوستا :
[illegible] Pareema

[illegible]: پرداختن : پرداختن

[illegible]: پرگوهر : بجیب اصیل
پرگوار نیز خوانده شده : دور والمراث
اوستا : [illegible]

[illegible]: فرموش : فراموش :

[illegible]: فراموش : فراموش .
اوستا : [illegible] Fra-ma-mita

[illegible]: فرمودن : فرمودن .
اوستا : [illegible] Fra-ma-ma

[illegible]: فرمانبرتاریه :
فرمانبرداری .

[illegible]: فرمان : فرمان .

[illegible]: فرستادن : فرستادن

[illegible]: پرستیدن : پرستیدن

[illegible]: پرستش : پرستش پرستاری

[illegible]: پرستک : پرستنده : پرستار
ج : [illegible] : پرستگان پرستاران

[illegible]: پتیارک : پتیاره .
اوستا : [illegible] Paitiyaara

[illegible]: پترتن : پیرتن

[illegible]: پترتک : پیرستنده

[illegible]: پترک : پذیره

[illegible]: پترتن : پذیرتن

[illegible]: [illegible] : پشیمانی

[illegible]: پشیمانی : پشیمانی

[illegible]: پیکوفتن مصادره شدن. تنه زدن.

[illegible]: پیرهن: جامه. پوشش

اوستا: [illegible]

[illegible]: پیش: برابر. برای آن

[illegible]: پیشخوارگر: اوستا پیشخوارگریه. در کتب اسلامی: قدشوارگر و مزبوارجر. رشته کوهی غربی طبرستان. در کتبه بیستون: Patishuvarish (پیشخوارگر) استراون. نام پیشخوارگر را بکوهای البرز میدهد

[illegible]: پیشینه: آذوقه. علوفه

پ

پ[illegible]: چاه، چاه

پ[illegible]: چارپای: چهارپا. ستور. دابه. چارپا. اوستا: [illegible] Chathwaro-paitishtanaa

پ[illegible]: چاپوک: چابک

پ[illegible]: چاپکیه: چابکی

پ[illegible]: چار: چاره

پ[illegible]: چارک: چاره

پ[illegible]: چاشت: چاشت

پ[illegible]: چون (ه) پارسی: سوا هبر: دارائی. مال

پ[illegible]: چگون: چگونه. چون

اوستا: [illegible]

پ[illegible]: چیر: چیره: اوستا: Chiraya

پ[illegible]: چیریه: چیرگی. چیرگی.

پ[illegible]: چیار: پشیمان.

اوستا: Chithra

پ[illegible]: چند: چند. اوستا: Chvant

پ[illegible]: چیگان: چوگان

اوستا: Chakra

تعریب در عربی . صولجان .

چوب : چوب

چشم : چشم . اوستا :

چشمن

چترنگ : شطرنج .

اوستا : Chaturanga

مرکب از: چتور: چهار و: رنگ: رنگ

ش

شهوار : شهوار .

شکوفتن (ه) .

پارسی: هشتن . گذاردن

شایستن : شایستن

شاه : شه . شاه . از

ریشه اوستائی : xshaya

شاهی کردن

شهرهر : شهریور

. پسر اردشیر

شهرهران :

پسر شهریور

شهرزور : شهرزور

شاد : از

ریشه اوستائی : sha شاد بودن

شادیه : شادی

شیر : شیر (خوردنی)

اوستا : خشیوذ

شیر : شیر . حیوان درنده

شیراختر : برج اسد

شیرنیک : شیرین

[illegible] : شک : شک
جر دوسر
[illegible] : شکافتن : شکافتن

[illegible] : شکستک : شکسته
شکستگی . غار . شکاف .
[illegible] : شکوه : شکوه .

[illegible] : شگفت : شگفت
تعجب .
[illegible] : شکر : شکر .

[illegible] (ه) : شدیدن : شدیدن
انگندن .
[illegible] : شم (ه) پارند : [illegible] .
نام : نام : عربی : اسم
[illegible] : شم بورتار (ه)
پارند : [illegible] :

نام بورتار : نامبردار .
[illegible] : شمشیر : شمشیر

[illegible] : شنافتن : شنافتن

[illegible] : شلوم (ه) پارند :
[illegible] : درود : درود . عربی .
سلام .
[illegible] : شنت (ه) پارند :
[illegible] سال : سال . عربی بسنه
[illegible] : شتک (ه) پارند :
[illegible] سال : سال
[illegible] : شپ : شب . اوستا
[illegible] xshapan
[illegible] : شپخون : شبخون
یعنی ریختن خون در شب اوستا :
[illegible]
xshap - vo hunni .

[illegible] ۱۳: شبان : شبان . اوستا
[illegible]
[illegible] : شیریه (ه) پازند :
ویهیه : نیکی . خوبی . عربی . شبر
[illegible] : شیرتوتن (ه)
پازند : ویشاتن : گشادن . عربی شری
[illegible] : شترو : شهر . اوستا :
[illegible] . xshaetra
[illegible] : شترویار : شهریار
اوستا : [illegible]
shaithrayaira .
[illegible] : شتروستان :
شهرستان . شهر
[illegible] : شتردنتن (ه) پازند
[illegible] : فرستاتن :
فرستادن . عربی : صدر
[illegible] : شتک : شت .
حضرت

ص

[illegible] : تافتن : تافتن .
ریشه اوستائی [illegible]
[illegible] : تاب ی کاپول
این عبارت را بقرائت تحقیق
خوانده اند . نلدکه کلمه دوم را کاپو
خوانده و بمعنی نیرو دانسته . سنجانا
کلمه اول را بمعنی تاب فارسی یعنی روشنی
و دوم را بمعنی کابل دانسته گویا لقب شاه کابل
ص ۱۳: تان : ضمیر است : شما را
تان .
[illegible] : تاژیک ، تازی . تازی
(عرب) منسوب به « طی » قبیله
از عرب است ایرانیان گمان
میکردند که همه اعراب از نژاد طی هستند
از اینجهت آنانرا تازی یعنی طائی میخواندند
[illegible] ۱۳: تاژیکان : تازیان
اعراب .

[illegible]: تازش : تازش .
تاخت تاز

[illegible]: تافتن : تافتن

[illegible]: تبن (ه) پازند : کاه
عربی : تبن .

[illegible]: تیر : تیر : سم . اوستا
: [illegible] Tiyari

[illegible]: تیر : تیر . عطارد . اوستا
: [illegible] Tishtriya

[illegible]: تیغ : تیغ . اوستا :

[illegible]: تیغر .

[illegible]: تیشنگیه : تشنگی

[illegible]: تیمار : تیمار . غمخواری

[illegible]: تما (ه) پازند : اور .
اوستا : [illegible] : اَدَذ . عربی : ثَمَّ

[illegible]: توخمک : توخمه . نژاد
اوستا : [illegible] Taxma : تخم

[illegible]: تواژگ . تاژگ :
نوعی تمسخر بوده که مرد را برای توبیخ
دارونه بر چارپایان نشانیده و در شهر گردانند

[illegible]: تن باهر : زیبائی و
تشکیل تن

[illegible]: توبان : توان . از
ریشه اوستائی :

[illegible]: توبانیکیه : توانائی
اوستا : [illegible] Ta[illegible] : توانستن

[illegible]: توانستن : توانستن
اوستا : [illegible] Tavash

[illegible]: تنبور : طنبور

[illegible]: تنگ : تنگ

[illegible]: ترما (ه) پازند :

[illegible]: زنگر : دیگر . عربی :
اثنان .

ص ۱۱ب : تنی . تونگ : ناگاه . ناگهان

ص ۱۱ : تن : تن

ص ۱۱ب : تورا (ه) پازند . گاو عربی : ثور . گاو نر

ص ۱۱ : تن لی پیف : تن پین . تن آفرتی . تالب مثالی که در روز رستخیز مردگان را بآن تالب به قیامت برند

ص ۱۱ : تنها : تنها

ص ۱۳ : توران : توران . کشور ترکستان .

ص ۱۳ : تورک : ترک . اوستا Turca

بمعنی دلیر و در سانسکریت تیز بمعنی دلیر آمده . در فرهنگها بهمین معنی است

ص ۱۳ و ۱۳۹ : تورک خاکان خاقان ترک .

ص ۱۳ : توشت : خاموش از کار فرو مانده . اوستا : Tusthmant

ص ۱۳ : تباه : تباه

ص ۱۳ : ترس (ه) پازند : عربی : اشتان

ص ۱۳ : ترس : ترس . اوستا : Thraha

ص ۱۳ و ۱۱ : ترشتن : ترسیدن .

ص ۱۱ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۳۹ : فرجامید بدرود و شادی و رامش .

قسمت دوم

ترجمه

کارنامه اردشیر بابکان

با

حواشی و تعلیقات

کارنامه اردشیر بابکان

بنام دادار هرمزد فروغمند فرمند

۱ ـ بکارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته بود که پس از مرگ اسکندر رومی کشور ایران را دویست وچهل کدخدا بود ۲ـ اصفهان وفارس و بخشهای نزدیکتر بآن بدست اردوان سردار بود ۳ ـ بابك مرزبان و شهریار فارس بود و گمارده اردوان بود ٤ـ اردوان به (شهر) استخر می‌نشست ٥ ـ وبابك را هیچ فرزند نامیرداری نبود ٦ ـ وساسان شبان بابك بود وهمواره با گوسپندان بود وازنسل دارا وپسردارا بود .

پس از روزگار سکندر جهان — چه گوید کرا بود تخت مهان
بزرگان که ازتخم آرش بدند — دلیر و سبکسار وسرکش بدند
بگیتی بهر گوشه بر یکی — گرفته ز هر کشوری اندکی
چو برتختشان شاد بنشاندند — ملوك الطوایف همی خواندند
ازاینگونه بگذشت سالی دویست — تو گوئی که اندرجهان شاه نیست
چو بنشست بهرام زاشکانیان — ببخشید گنجی بارزانیان
ورا خواندند اردوان بزرك — که ازمیش بگسست چنگال گرك
ورا بود شیراز یا اصفهان — که داننده خواندیش مرزجهان
باستخر بد بابك از دست اوی — که تینن خروشان بدازشست اوی
چودارا برزم اندرون کشته شد — همه دوده را روز برگشته شد
پسربد مر او را یکی شاد کام — خردمند و جنگی و ساسان بنام
پدر را برآن گونه چون کشته دید — سر بخت ایرانیان گشته دید
از آن لشکر روم بگریخت اوی — بدام بلا در نیاویخت اوی
بهندوستان در بزاری بمرد — ز ساسان یکی کودکی ماند خرد
برین هم نشان تا چهارم پسر — همی نام ساسانش کردی پدر
برون شد پسر جست کاری برنج — مگریابد از رنج پاداش گنج
چو کهتر پسر سوی بابك رسید — بدشت آمد وسر شبانرا بدید
بدو گفت مزدورت آید بکار — که پیشت گذارد به بد روزگار

۷ - در(زمان) پادشاهی(۱) ستمگرانه اسکندر گریزان ونهان بود وبا شبانان کرد میگذرانید (۸) بابك نمیدانست که ساسان ازنسل دارا پسر دارا زاده است (۹) بابك شبی‌چنین بخواب دید که خورشید ازسر ساسان میتافت وهمه جهان را روشن میکرد (۱۰) شب دیگرچنین (بخواب) دید که ساسان‌برفیل سفیدآراستهٔ نشسته بود وهر که در کشور (بود) بیرامون ساسان ایستاده وبوی نمازمیبرد وستایش وآفرین همیکرد (۱۱) پس‌شب سوم بدینگونه چنین‌دید که آذرفرنبغ وگشسب وبرزین مهربخانهٔ ساسان همی درخشند وروشنی‌به همه کیهان می‌دهند (۱۲) شگفت مانده اودانایان و خواب‌گزاران را پیش خواسته آن هرسه شب خواب را چنانکه دیده‌بود پیش‌ایشان بگفت .

بپذرفت بد بخت را سرشبان — همی داشت بارنج روز و شبان
چو شد کار گر مرد آمد پسند — شبان سرشبان گشت برگوسپند
شبی خفته بد بابك روز یاب — چنان دید روشن روانش بخواب
که ساسان به پیل ژیان برنشست — گرفته یکی تیغ هندی بدست
هر آنکس که آمد براو بر فراز — براوآفرین کرد و بردش نماز
بدیگر شب اندر چو بابك بخفت — همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید در خواب‌کاتش پرست — سه‌آتش فروزان ببردی بدست
چو آذر گشسب‌چوخراد و مهر — فروزان چو بهرام و ناهید چهر
همه پیش ساسان فروزان بدی — بهر آتشی عود سوزان بدی
سر بابك از خواب بیدار شد — روان و دلش پر ز تیمار شد
کسانی که در خواب دانا بدند — بدان دانش اندر توانا بدند
بایوان بابك شدند انجمن — بزرگان‌و فرزانه و رای زن
چو بابك سخن برگشاد از نهفت — همه خواب یکسر بدیشان بگفت
پر اندیشه شد زآنسخن رهنمای — نهاده بدو گوش پاسخ سرای
سرانجام گفت ای سرافراز شاد — بتأویل این کرد باید نگاه
کسی‌را که دیدی‌توزینسان بخواب — بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گراید ونکه‌این‌خواب ازاو بگذرد — پسر باشدش گر جهان بر خورد
چو بابك شنید این سخن گشت شاد — براندازه شان یك بیك هدیه داد
بفرمود تا سر شبان از رمه — بر بابك آمد بروز دمه

۱۳- خواب گزاران گفتند آنکه این خواب برایش دیدی او یا کسی از فرزندان آن مرد بپادشاهی جهان رسد. چه خورشید و فیل سفید آراسته (نشان) چیرگی و توانائی وفیروزی و آذرفرنبغ (نشان) دانائی بدین و (ویژه) مهان ومغان و آذرگشسب (ویژه) ارتشداران وسپهبدان و آذر برزین‌مهر (ویژه) دهقانان و بزرگان کیهان است و بدین گونه این پادشاهی به آن مرد یا فرزندان آن مرد رسد.

۱۴- بابك چون آن سخن بشنید کس فرستاد وساسان (را) بپیش خواست و پرسید که تو از کدام تبار ودودمان هستی (آیا) از پدران و نیاکان تو کسی بوده که پادشاهی وسر داری کرده باشد (۱۵) ساسان از بابك پشتی و زینهار خواست که گزند و زیانم‌رسان (۱۶) بابك پذیرفت و

بپرداخت بابك‌ز بیگانه جای — پدرشد پرستنده‌و رهنمای
زساسان بپرسید و بنواختش — بر خویش نزدیك بنشاختش
بپرسید از گوهر و از نژاد — شبان زو بترسید وپاسخ نداد
ازآن پس بدو گفت کای شهریار — شبان را بجان گر دهی زینهار
بگویم زگوهر بتو هرچه‌هست — چو دستم به‌پیمان بگیری بدست
چو بشنید بابك زبان برگشاد — زیزدان نیکی دهش کرد یاد
که برتو نسازم بچیزی گزند — بدارمت شادان دل و ارجمند
بیابك‌چنین گفت‌ازآن‌پس‌جوان — که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر — که بهمنش‌خواندی همی‌یادگیرد
سر افراز پوریل اسفندیار — زگشتاسب اندر جهان یادگار
چو بشنید بابك‌فرو ریخت آب — ازآن‌چشم‌روشن که‌اودیدخواب
بیاورد پس جامه پهلوی — یکی اسب با آلت خسروی
یکی کاخ پر مایه‌اورا بساخت — ازآن‌سرشبانی‌سرش برفراخت
بدوگفت بابك به‌گرمابه شو — همی باش تاخلعت آرند نو
بهر آلتی سر فرازیش داد — هم از خواسته بی‌نیازیش داد
بدوداد پس دختر خویش را — پسندیده تر افسر خویش را
چونه ماه‌بگذشت‌ازآن‌خوبچهر — یکی کودك آمدچوتابنده مهر
بمانده شهریار اردشیر — فزاینده وفرخ و دلپذیر
همان اردشیرش پدر کرد نام — نباشد بدیدار از او شادکام

ساسان راز خویش چنانکه بود پیش بابك به گفت (۱۷) بابك شاد گردیده فرمود که تن بآب زن کن (بگرمابه شو) (۱۸) وبابك فرمود که تا دستی جامه وپوشاکی شاهوار آورده وبساسان دادند که بپوشد ساسان همچنان کرد (۱۹) وبابك ساسان را فرمود که تاچند روز بخوراك ونگاهداشت نیکو وسزاوار پرورش یابد(۲۰) پس دخترخویشرا بزنی اوداد(چنانکه بایستی سرنوشت او باشد آن دخترك در زمان از ساسان آبستن شد و اردشیر ازوی بزاد .

۲۱ - بابك چون برومندی وچابکی اردشیر بدید دانست که آن خواب که (او)دید راست بود (۲۲) وی اردشیر را بفرزندی پذیرفته و گرامی داشت وپرورد (۲۳) وچون بسنی که هنگام فرهنك آموزی او(بود)

مر اورا کنون مردم تیز ویر — همیخواندش بابکان اردشیر
بیاموختندش هنر هرچه بود — هنر نیز برگوهرش بر فزود
چنان شد بفرهنك وبالا وچهر — که گفتی همی زو فروزد سپهر
پس آگاهی آمد سوی اردوان — زفرهنك و وز دانش آن جوان
که شیر ژیان است هنگام رزم — بناهید ماند همی روز بزم
یکی نامه بنوشت پس اردوان — سوی بابك نامور پهلوان
که ای مرد بادانش وپاك رأی — سخنکوی داننده ورهنمای
شنیدم که فرزند تو اردشیر — سواریست گوینده ویادگیر
چو نامه بخوانی هم اندرزمان — فرستش بنزدیك ما شادمان
زبایستها بی نیازش کنیم — میان یلان سر فرازش کنیم
چو باشد بنزدیك فرزند ما — نگوئیم او نیست پیوند ما
چوآن نامه را شاه بابك بخواند — بسی خون زمژگان برخ برفشاند
درگنج بگشاد وبابك چو باد — جوانرا زهرگونهٔ هدیه داد
بسی هدیه ها نیز با اردشیر — فرستاد دینار ومشك وعبیر
زپیش نیا کودك نیك پی — بدرگاه شاه اردوان شد بری
بدید اردوان وپسند آمدش — جوانمرد را سودمند آمدش
جوانرا بمهر اردوان پیش خواند — زبابك فراوان سخنها براند
پسر وار مهتر همی داشتش — زمانی زتیمار نگذاشتش
همی داشتش همچو پیوند خویش — جدائی ندادش زفرزند خویش

رسید بدبیری وسواری ودیگر آداب چنان‌تربیت یافت که در پارس نامی‌شد (٢٤) چون اردشیر بسن پانزده سالگی رسید به اردوان آگاهی آمد که بابك را (چنان) پسری است (که) به فرهنك وسواری تربیت یافته وبایسته است(٢٥) اونامه به بابك نوشت که ماچنین شنیده‌ایم که شما را پسری‌است بایسته وبه فرهنك وسواری نیکوتربیت یافته مارا خواست (این است) که اورابدرمافرستی ونزدما آیدتابافرزندان (ما)وشاهزادگان‌باشد و بفرهنگی که اورا هست بروپاداش فرمائیم(دادن) (٢٦) ازآن رو که‌اردوان‌بزرك‌تر وکامکارتربود بابك‌دیگرگون کردن وبتأخیر انداختن‌آن‌فرمان‌رانشایست .

٢٧- اودرزمان اردشیر راآراسته باده‌بنده وبسیار چیز(های)شگفت وسزاوار به پیش اردوان فرستاد (٢٨) اردوان چون اردشیر را بدید شاد

چنان بدکه روزی بنخجیر گاه — پراکنده شد لشگرو پور شاه
پسر بود شاه اردوان را چهار — ازآن‌هریکی چون یکی‌شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور — ازآن‌لشگر گشن‌بر خاست‌شور
همیتاخت پیش اندرون اردشیر — چونزدیك شد در کمان راندتیر
بزد بر سرین یکی گور نر — گذر کرد برگور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان — بدید آن گشاد و برآن جوان
به‌تیری‌چنین‌گور که افکند گفت — که‌بادست او آفرین باد جفت
چنین داد پاسخ بدو اردشیر — که این گوررامن فکندم به‌تیر
پسر گفت‌نی‌کاین من افکنده‌ام — همان جفت رانیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر — که دشتی‌فراخست‌وهم‌گوروتیر
یکی دیگر افکن برین‌هم‌نشان — دروغ از گناهست باسرکشان
پر ازخشم شد زآنسخن‌اردوان — یکی بانك برزد بمرد جوان
بدو تند گفت این گناه‌منست — که‌پروردن آئین وراه منست
ترا خود بیارم و به نخجیر گاه — چرا برد باید همی باسپاه
برو تازی اسبان مارا ببین — همان جایگه نزد اسبان گزین
برآن آخور اسب سالار باش — بهر کار با هر کسی یار باش
بیامد پر از آب چشم اردشیر — برآن آخور تازی اسبان امیر
به نزدیك اسبان سرائی گزید — نه اندر خور کار جائی گزید
یکی نامه بنوشت نزد نیا — پراز غم دل وسر پر از کیمیا

شد و (اورا) گرامی داشت وفرمود که هرروز بافرزندان وشاهزادگان خویش به نخچیر وچوگان شوند (۲۹) اردشیر اینگونه کرد (۳۰) بیاری یزدان به چوگان وسواری وشطرنج ونردو دیگر آداب ازهمگی ایشان چیره (تر) ونوردیده‌تر بود .

۳۱ - روزی اردوان باسواران‌واردشیر به نخجیر رفته بود (۳۲) گوری‌در دشت بگذشت واردشیر وپسر مهتر اردوان ازپی آن گور بتاختند (۳۳) اردشیر دررسیده تیری‌چنان بگور زد که تاپر به‌شکم‌آن اندر شده و(از) سوی دیگر بگذشت وگور برجای بمرد(۳٤)اردوان‌و سواران فرارسیدند وچون ایشان ضربتی بدان آئین دیدند شگفت‌ماندند (اردوان)پرسیدند این ضربه که زد ؟ .

۳۵ - اردشیر گفت که من کرده ام (۳٦) پسر اردوان گفت که نه‌من کرده ام (۳۷) - اردشیر خشم گرفته به‌پسر اردوان گفت که‌هنر ومردانگی را به‌ستمگری‌وبی‌شرمی‌ودروغ وبیداد گری به‌خویش نتوان بست این‌دشت (برای نخجیر) نیك و گور آنجا بسیاراست‌من وتو اینجا آزمایش دیگری کنیم وبدی ونیکوئی‌وچابکی (خویشتن) پدید آوریم (۳۸) اردوان (را) آن (سخن) دشوار نموده پس ازآن اردشیر رانگذاشت که بر اسب‌نشیند (۳۹) او اردشیر را به آخور ستوران فرستاد و فرمود که بنگر که روز وشب از نزد ستوران به شکار و چوکان (بازی) و آموزشگاه نروی (٤۰)اردشیر دانست که اردوان ازبدچشمی وبد خواهی (این سخن)

که‌ما را چه‌پیش آمد ازاردوان — که درد تنش با دورنج روان
همه یادکرد آن کجا رفته بود — که شاه اردوان ازچه آشفته‌بود
چو آن نامه نزدیك بابك رسید — نکرد آنسخن هیچ بر کس پدید
بفرمود تا پیش او شد دبیر — یکی نامه فرمود زی اردشیر
که ای کم خرد نو رسیده جوان — چو رفتی بنخجیر با اردوان
چرا تاختی پیش فرزند اوی — پرستندهٔ تونه پیوند اوی
نکرد او بتو دشمنی از بدی — که خود کردهٔ تو بنا بخردی
کنون کام و خشنودی او بجوی — نگردان زفرمان او هیچ روی
تکاور هیون با جهاندیده پیر — بیامد دوان تا بر اردشیر
چوآن‌نامه‌برخواندخورسند گشت — دلش سوی نیرنك واورند گشت

میگوید در زمان (یعنی فی الحال) نامه به بابك نوشته و داستان (خویش را) چنانچه بود (گزارش داد) (٤١) بابك‌چون نامه را بدید اندوهگین گردید (٤٢) اودر پاسخ به اردشیر نوشت که‌تو دانائی نکردی که‌بچیزی که زیانی از آن نمیرفت با بزرگان ستیزه بردی و باوی سخن به آواز درشت گفتی .

٤٣ - اکنون پوزش گوی و پشیمانی انگار چه دانایان گفته اند که دشمن به دشمن آن نتواند کردن (که) بمرد نادان از کنش خود رسد (٤٤) این (نیز) گفته اند که از آن کس که جز از وی چاره نداری گله مندمباش ؟ (٤٥) و تو خود دانی که اردوان برمن و تو و مردمی بسیار در جهان به تن و جان ومال و خواسته کامکار ترین پادشان است (٤٦) واکنون‌اندرز سخت و (پندار استوارتر) من بتو اینست که یگانگی و فرمان برداری کنی وخویشتن و مرا به‌نابودی سپاری .

(بخش دوم)

(۱) اردوان را کنیزکی بایسته بود که از دیگر کنیزان ارجمند تر و گرامیتر داشتی .

و بهرروی بودی آن کنیزك پرستاری اردوان کردی (۲) روزی که اردشیر به ستورگاه نشسته (بود) و طنبور میزد و سرود (میخواند) ودیگر خرمی ها و شادمانیها میکرد او اردشیر رابدید ودلباخته وی شد اردشیر نیز پس ازآن (بوی اظهار) مهر و دوستی و دلبستگی کرد (۳) همواره شب چون اردوان بخت برگشته بخفتی آن کنیزك به نهان به نزدیکی اردشیر شدی و تا نزدیك بامداد پیش او بودی و پس باز به پیش اردوان رفتی

یکی کاخ بد اردوان را بلند — بکاخ اندرون بندهٔ ارجمند
که گلنار بدنام آن ماهروی — نگاری پراز گوهر ورنك و بوی
بر اردوان همچو دستور بود — ابر خواسته نیز گنجور بود
بر او گرامی تر ازجان بدی — بدیدار اوشاد و خندان بدی
چنان بد که روزی برآمد بیام — دلش گشت ازآن خرمی شادکام
نگه کرد خندان لب اردشیر — جوان در دل ماه شد جایگیر
همی بود تا روز تاریك شد — همانا به شب روزه نزدیك شد
کمندی به آن کنگره دربه بست — گره زد بر او چند بیسود دست
بگستاخی از باره آمد فرود — همی داد نیکی دهش را درود
چو آمد خرامان بر اردشیر — پر ازگوهر وبوی و مشك وعبیر
ز بالین دیبا سرش برگرفت — چو بیدار شد تنگ دربرگرفت
نگه کرد برنابر آن خوبروی — بدان سوی وآن روی وآن رنك وبوی
بدان ماه گفت ازکجا خواستی — که بر غم دلم را بیاراستی
چنین داد پاسخ که من بنده ام — دل و جان بمهر تو آگنده ام
از آن شادمان شد دل اردشیر — بدیدار آن دلبر دل پذیر
چو لختی برآمد برین روزگار — شکست اندر آمد به آموزگار
جهاندیده بیدار بابك بمرد — سرای کهن دیگریرا سپرد
چو آگاهی آمد سوی اردوان — پر از غم شد و تیره گشتش روان

(٤) روزی اردوان دانایان و اخترشماران (منجمان) را که بدرگاه وی بودند به پیش خواست و پرسید که در باره ستارگان هفتگانه و بروج دوازدهگانه و ایست وروش ستارگان و در باره پادشاهان کشور بکشور (این) زمان وچگونگی مردمان جهان و در باره من و فرزندان ما چه همی بینید .

٥ ـ سردار اخترشماران بپاسخ گفت که دوازدهان افتاده وستاره هرمز باز بالاترین (اوج خود) رسیده واز بهرام وناهید بجانب هفتورنك وشیر اختر اقتران دارد و بهرمز یاری دهند وچنین نماید که خداوند و پادشاه نوی پدید آید و بسیار کدخدایان بکشد و کیهان را بازاندر یك خداوندی آورد ٦ ـ سردار دیگر ایشان بپیش آمده بوی گفت که چنان پیدااست که هرمرد بندهٔ که از امروز تاسه روز ازخداوند خویش بگریزد ببزرگی

گرفتند هر مهتری یاد پارس — سپهبد بمهتر پسرداد پارس
وزان پس چنان بد که شاه اردوان — از اخترشناسان روشن روان
بیاورد چندی بدرگاه خویش — همی بازجست اختر و راه خویش
فرستادشان نزد گلنار شاه — بدان تا کنند اختران را نگاه
سه روز اندر آن کارشد روزگار — نگه کرده شد اختر شهریار
سوم روز از شب گذشته سه پاس — کنیزك بپرداخت زاخترشناس
چهارم بشد مرد روشنروان — که بگشاید آن راز با اردوان
برفتند بازیجها بر کنار — زکاخ کنیزك بر شهریار
بگفتند راز سپهر بلند — همان گشت او برچه وچون وچند
کزین پس کنون تا نه پس روزگار — ز چیزی به پیچد دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری — سپهبد نژادی و کند آوری
وزآن پس شود شهریاری بلند — جهاندار و نیك اختر وسودمند
چوشد روی کشور بکردار قیر — کنیزك بیامد بر اردشیر
کنیزك بگفت آنچه روشنروان — همی گفت با نامور اردوان
دل مرد برنا شد از گفته تیز — وزان پس همی جست راه گریز
بدو گفت گر من بایران شوم — زری سوی شهر دلیران شوم
تو با من سگالی که آئی براه — گرایدر بباشی بنزد یك شاه
اگر بامن آئی توانگر شوی — همان بر سر کشور افسر شوی
چنین داد پاسخ که من بنده ام — نباشم جدا از تو تا زنده ام

وپادشاهی رسد وبر آن خداوند خویش کام انجام وفیروز بود (۷) کنیزك آن سخن را چنانکه باردوان گفته بودند شبانگاه که بنزدیك اردشیر آمد پیش اردشیر باز گفت .

۸ - اردشیر چون آن سخن بشنود ازآنجای دل بگریختن نهاد (۹) او کنیزك را گفت که اگر دلت بامن راست ویگانه است پس دراین سه روز بر گزیده که دانایان واخترشماران گفته اند که هر کس از خداوند خویش بگریزد به بزرگی وپادشاهی رسد ازاینجا میرویم تاجهان گیریم (۱۰) اگر یزدان وفره ایرانشهر بیاری ما رسد رهائی یافته به نیکی وخوبی رسیم چنان کنم که ازتو فرختر درجهان کس نباشد (۱۱) کنیزك همداستان شد و گفت که به آزادی بپذیرم آنچه تو فرمائی بکنم (۱۲) چون نزدیك بامداد شد کنیزك باز بجایگاه خویش بنزد اردوان رفت (۱۳) شب چون اردوان بخفت از گنج وی شمشیری هندی وزینی زرین و کمربندی میش سر (نشان) وافسری زرین وجامی زرین بگوهر ودرهم و دینار پر کرده و زره وزین افزاری بسیار پیراسته وبسی چیز های دیگر بر گرفته وپیش اردشیر آورد .

۱٤ — اردشیر اسبی دو ازاسبان اردوان که به روزی هفتاد فرسنك

چنین گفت با ماهروی ارد شیر — که فردا بباید شدن ناگزیر
چوشدروی گیتی زخورشید زرد — بخم اندر آمد شب لاجورد
کنیزك در گنجها باز کرد — ز هر گوهری جستن آغاز کرد
زیاقوت و ز گوهر شاهوار — ز دینار چندانکه بودش بکار
همی بود تاشب برآمد ز کوه — بخفت اردوان جای شد بیگروه
ز ایوان بیامد بکردار تیر — بیاورد گوهر بر اردشیر
جهانجوی را دید جامی بدست — نگهدار اسبان همه خفته است
کجا مستشان کرده بود اردشیر — که او خواست رفتن بشب ناگزیر
دواسب گرانمایه کرده گزین — به آخورچران همچنان زیرزین
جهانجوی چون روی گلنار دید — همان گوهر سرخ و دینار دید
بپوشید خفتان وخود بر نشست — یکی تیغ زهر آبداده بدست
همان ماهرخ باد گر بارگی — نشست و برفتند یکبارگی
از ایوان سوی پارس بنهادروی — همیرفت شادان دل و راهجوی

بپیمودندی زین کرد ۱۵ ـ یکی خویش و یك کنیزك بر نشسته و راه پارس (پیش) گرفته وبشتاب همیرفتند ۱۶ ـ گویند که شبانگاه بدهی فرازآمدند اردشیر (چون) ترسید که مگرش مردم ده بینند وشناسند و گرفتار کنند درده نرفته ازکنار آن بگذشت۱۷ ـ همچنان که میآمد دوزن در (راه) بنشسته دیده (یکی ازایشان) بانك برزد که مترس ای اردشیر کیانی پسر بابك که ازتخمه ساسان ونواده شاه دارا هستی چه از هر بدی رستی وهیچ کس تورا نتواند گرفت وتو را پادشاهی کشور ایران بسی سالها بیاید کرد ۱۸ ـ تابدریا بشتاب و چون دریا را بچشم بینی مپای چه ترا چون دیده بدریا افتد ازدشمنان ایمن باشی ۱۹ - اردشیرشاد وخرم شد وازآنجای بشتاب برفت .

(بخش سوم)

۱ ـ چون روز فرا رسید اردوان کنیزك‌را خواسته و کنیزك درجای نبود ۲ ـ ستوربان آمد باردوان گفت که اردشیر با دو اسب شما بجای نیست ۳ ـ اردوان دانست کـه کنیزك با اردشیر گریخته و رفته است ٤ ـ وچون آگاهی از گنج شنید دل پریشان کرد ٥ ـ اوسردار اخترشماران (منجم باشی)را خواسته و گفت که زودباش و بنگر تا آن گناهکار با آن بد کار روسپی بکدامین جای رفته‌اند و کی توانیم ایشانرا گرفتن .

٦ ـ رئیس اخترشماران زمان‌انداخت (زائیچه گرفته) بپاسخ باردوان گفت که ماه از کیوان وبهرام دوری گزیده و به هرمزد و تیر پیوسته

چنان‌بد که بی ماهروی‌اردوان — نمودی شب وروز روشن روان
چو آمدش هنگام برخاستن — بـدیبا سرگـاهش آراستن
کنیزك نیـامد ببالیـن اوی — بر آشفت‌و پیچان شداز کین‌اوی
پرستندگان را چنین گفت شاه — که گلنار چون راه آئین نگاه
نـدارد نیاید ببالین من — مگر باشد اندر دلش کین من
بیامد هم آنگاه مهتر دبیر — که رفته‌است بیگاه‌دوش‌اردشیر
وزآخور ببرد است خنك‌وسیاه — که بد بارهٔ نامبردار شاه
هما نگاه شد شاه‌را دلپذیر — که‌رفته‌است بیگاه‌دوش اردشیر
دل مرد جنگی برآمد زجای — ببالای بور اندر آورد پای
سواران جنگی فراوان ببرد — تو گفتی همی باره آتش سپرد
بره بریکی نامور دید جای — بسی اندر او مردم وچهارپای
بپرسید ازایشان که شبگیرهور — شنید ایچ کس بانك نعل ستور
دوتن برگذشتند پویان براه — یکی باره خنك ودیگر سیاه
یکی گفت که ایدر بره برگذشت — دوتن بردواسب اندرآمد بدشت
بدم سواران یکی غرم پاك — چواسبی همی برپرا کنده خاك
بدستور گفت آنزمان اردوان — که این غرم باوی چراشدروان
چنین داد پاسخ که او فراوست — بشاهی زنیك اختری پر اوست
گر این غرم دریابد او را بتاز — همه کار گردد بما برد راز

وخداوند میان آسمان (جدی یاستاره قطبی) زیر بره مهر ایستاده وچنان پیداست که اردشیر گریخته (و) رفته (و) روی او بسوی ایالت پارس است واگر تاسه روز (دیگر) گرفته نشود پس از آن اورا نتوان گرفت ۷ - در زمان اردوان چهارهزار سپاه آراسته ودرپی اردشیر راه پارس گرفت ۸ - چون نیمروزشدبجائی رسید که راه پارس ازآنجای میگذشت . ۹ - او پرسید که آن دو سواری که بدین سوی روی داشتند چه هنگام (ازاینجای) گذشتند ۱۰ - مردمان گفتند بامداد که خورشید تیغ برآورد چون تندبادی (ازاینجا) بگذشتندوایشان را برهٔ بس ستبر از پس همی دوید که ازآن نیکوتر نشایستی بود ومیدانیم که تاکنون بسی فرسنك زمین را پیموده اند وشما ایشان را نتوانید گرفت .

همی تاختند از پس اردشیر — به پیش اندرون اردوان باوزیر
جوان باکنیزك چوباد دمان — نپرداخت از تاختن یکزمان
ازآن تاختن رنجه گشت اردشیر — بدید از بلندی یکی آبگیر
جوانمرد پویان بگلنار گفت — که اکنون که بارنج گشتیم جفت
بباید بر این چشمه آمد فرود — که شد باره ومرد بی‌تارو پود
همی خواست آید فرود اردشیر — دو مرد جوان دید برآبگیرد
جوانان بآواز گفتند زود — عنان و رکابت بباید بسود
که رستی زکام دم اژدها — کنون آبخوردن نیارد بها
پس اندر چو بادبزان اردوان — همی تاخت همواره تیره روان
بدآنگه که بگذشت نیمی زروز — فلك را به پیمود گیتی فروز
یکی شارسان دید بارنك وبوی — بسی مردم آمد بنزدیك اوی
چنین گفت باموبدآن نامدار — که کی برگذشتند آن دو سوار
چنین داد پاسخ بدو رهنمای — که ای شاه نیك اختر پاك رأی
بدانگه که خورشید برگشت زرد — بگسترد شب چادر لاجورد
براین شهر بگذشت پویان دوتن — پر ازگرد وبی آب گشته دهن
یکی غرم بود ازپس یك سوار — که چون اوندیدم بایوان نگار
چنین گفت با اردوان کدخدای — کزایدر مگر بازگردی بجای
سپه بازی وساز وجنك آوری — که اکنون دگرگونه شدداوری
که بختش پس پشت او برنشست — از این تاختن باد باشد بدست

١١ - اردوان هیچ نماند وبشتافت ١٢ - چون بجای دیگر آمد از مردمان پرسید که آن دوسوار چه گاه برگذشتند ١٣ - ایشان گفتند که نیمروز چون تندبادی همی شدند وهمراهشان برهٔ همی رفت ٤ - اردوان شگفت مانده گفت انگار (که آن) سوارا(ن) دوگانه را شناختیم ولی آن بره چه تواند بودن ١٥ - او از دستور پرسید ودستور گفت که آن فره پادشاهی کیانی است که هنوز بوی نرسیده بیاید که سواره (بشتابیم) شاید پیش ازآنکه آن فره بوی رسد او را توانیم گرفت ١٦ - اردوان با سواران سخت بشتافت وروز دیگرهفتاد فرسنك برفتند ١٧ - اورا گروهی کاروان به پیش آمدند اردوان ازایشان پرسید که آن دوسوار (در) کدام جای (بشما) برخوردند.

١٨ - ایشان گفتند که میان شما وایشان زمین بیست فرسنك است ومارا چنین نمودار شد که بایکی از(این) سواران بره بسیار بزرك و چابك براسب نشسته بود ١٩ - اردوان از دستور پرسید که آن بره که ب

چو شب روز شد بامداد پگاه — بفرمود تا باز گردد سپاه
بیامد دو رخساره همرنك نی — چوشب تیره گشت اندرآمد بری
یکی نامه بنوشت نزد پسر — که کژی بکار اندر آورد سر
چنان شد زبالین ما اردشیر — که آنسان نرفت از کمان هیچ تیر
وزین سو بدریا رسید اردشیر — بیزدان چنین گفت کای دستگیر
تو کردی مرا ایمن از بدکنش — که هرگز مبیناد نیکی تنش
برآسود وملاح را پیش خواند — ز کار گذشته فراوان براند
نگه کرد وفرزانه ملاح پیر — ببالا وچهر وبر اردشیر
بیامد بدریا هم اندر شتاب — زهر سو درافکند زورق برآب
ز آگاهی نامدار اردشیر — سپاه انجمن شد برآن آبگیر
همیرفت مردم زدریا وکوه — بنزدیك برنا گروها گروه
برآن مهتران آفرین گسترید — بدل در باندیشه کین گسترید
بنزدیك دریا یکی شارسان — پی افکند شد شارسان کارسان
چو برزد سراز تیغ کوه آفتاب — بسوی ستخر آمد از پیش آب
خبر شد بر بهمن اردوان — دلش گشت پردرد تیره روان

او براسب بود نشان چه باشد ۲۰ - دستور گفت که جاودان زی فره کیان باردشیر رسیده واورا بهیچ چاره نتوان گرفت پس خویشتن وسواران رنجه مدارید واسبان راآزرده مسازید وتباه مکنید چاره اردشیر از در دیگر خواهید ۲۱ - اردوان چون بدانگونه شنید بازگشت وبه نشست گاه خویشتن آمد ۲۲ - پس ازآن سپاه ولشگر آراسته وبا پسرخویش بگرفتن اردشیر بفارس فرستاد .

(بخش چهارم)

۱ ـ اردشیر راه بکنار دریا گرفته‌وچنانکه‌همیرفت(۲) چند مرد ازمردمان فارس که‌از اردوان آزرده دل بودند دارائی وخـواسته وتن خویش پیش اردشیر داشته ویگانگی وفرمانبرداری آشکار کردند(۳)وچون بجائی که رام اردشیر خوانند رسید مردی بزرگمنش از (مردم) صفاهان بنام بناك که از دست اردوان گریخته بود ودر آنجا بنه داشت خود با شش پسر وسپاه ولشگر بسیار بنزدیك اردشیر آمد (٤) اردشیراز بناك همی‌ترسید (وباخود میگفت) که مگر مرا گیرد وبه اردوان سپارد :

۵ـ پس بناك به‌پیش اردشیر آمد و سوگند خورد واطمینان داد که تازنده

یکی نامور بودنامش تباك — اباآلت ولشگر ورای پاك
که‌برشهرجهرم بداو پادشا — جهاندیده بارای‌و فرمانروا
مر اوراخجسته‌پسر بود هفت — چو آگه‌شدازپیش بهمن برفت
بیامد زجهرم سوی اردشیر — ابالشکرو کوس‌وبادارو گیر
پراندیشه‌شدنامجوی‌ازتباك — دلش گشت‌ازآن‌پیر پرترس‌وباك
جهاندیده بیدار دل بودپیر — بـدانست‌انـدیشه اردشـیر
بیامد بیـاورد استاو زنـد — چنین گفت کز کرد کاربلند
بریده است بیمایه جان‌تباك — اگر دردلم هست‌جزرای‌پاك
چنان‌سیر گشتم زشاه‌اردوان — که‌ازپیر زن گشت‌مردجوان
مرا نیك‌پی‌مهربان بنده‌دان — شکیبا دل وراز دارنده‌دان
چو بشنیداز اواردشیراین‌سخن — یکی دیگراندیشه افکندبن
دل شاه‌زاندیشه آزاد گشت — سوی آزر رام وخراد گشت
چو شدلشگرش‌چون‌دلاور پلنك — سوی بهمن اردوان شد بجـنك
چو شیران جنـگی بر آویختند — چو جوی روان خون فروریختند
گـریزان بشـد بهمـن اردوان — تنش خسته از تیر و تـیره روان
زگیتی چو برخاست آواز شاه — زهر سو به پیـوست بیمر سپاه
چو آگاهی آمد سوی اردوان — دلش گشت پر بیم و تیره روان
در گنج بگشاد و روزی بـداد — سپـه بر گرفت و بنه بر نـهاد

باشم خود بافرزندان فرمانبردار توباشیم (٦) اردشیر خرم گردیده و فرمود (در) آنجا روستائی (که اکنون) رام اردشیر خوانند (بنا) کنند (۷) بناك را باسواران (در) آنجا گذارده‌خودبکنار دریارفت(۸) چون دریارا بچشم بدید بیزدان سپاسگزاری کرد و(در) آنجا روستائی بنام بخت اردشیر (بنا) نهاد وفرمود آتشکده بهرام‌را بکنار دریا نشانند(۹)؛ از آنجا باز بنزد بناك‌وسواران آمده‌وسپاه آراست (۱۰)(پس) بدرگاه آذر-فرنبغ کرفه گررفته وازآن نیاز خواست(۱۱) (سپس)بکار زار باارد‌وان آمده وآن سپاه وی‌را جمله بکشت دارائی وخواسته وستوروبنه ازاوبستد وخود به استخر بنشست (۱۲) و (از) کرمان‌و مکرستان وپارس‌ناحیه‌بناحیه سپاه بیشمار گرد کرده وبکارزار اردوان فرستاد ..

ز گیل و ز دیلم بیامدسپاه — همی گرد لشگر بر آمد بماه
وز آنروی لشگر بیاورد شاه — سپاهیکه بر باد بربست راه
چهل‌روزازاینسان‌همی جنك بود — بر آن زیردستان جهان‌تنك بود
بروزی کجا سخت شدکارزار — همه بخردان خواستند زینهار
گرفتار شد در میان اردوان — بداد ازپی تاج شیرین روان
دو فرزند اوهم گرفتار شد — وزو تخمه‌آرشی خوار شد
مرآن‌هردو راپای کرده به بند — بزندان فرستاد شاه بلند
دو مهتر بداز رزم بگریختند — بدام بلا در بیاویختند
برفتند گریان به هندوستان — سزدگر کنی زین یکی داستان
برفت از میان برزگان تباك — تن اردوان را زخون کرد پاك
خروشان بشستش زخاك نبرد — بر آئین شاهان یکی دخمه کرد
وز آن پس بیامد بر اردشیر — چنین گفت کای شاه دانش پذیر
تو پیمان ده و دختر او بخواه — که با فرو زیبست و با تاج گاه
ز او پند بشنید و گفتار راست — هم اندر زمان دختر او بخواست
سوی پارس آمدزری نامجو — بر آسود از رنج و وز گفتگوی
یکی‌شارسان کرد بر کاخ وباغ — بدو اندرآن چشمه ودشت‌وراغ
که اکنون گرانمایه دهقان پیر — همی خواندش خره اردشیر
یکی چشمه بدپیکران‌اندراوی — فراوان ازآن چشمه‌بگشادجوی
بر آورد زآن چشمه آتشکده — بر او تازه شد مهروجشن‌سده

۱۳-چهارماه همه‌روزه کارزارو کشتار بسیار بود(۱٤)اردوان‌ازناحیه بناحیه (کشور)چون ری و دماوند و دیلمان وپتشخوارگر سپاه وآخورخواست (۱۵) از آنجائیکه فره کیان با اردشیر بود فیروزی یافت (۱٦) او اردوان را کشته و همه دارائی و خواسته وی بدست اردشیرآمد و دختروی را بزنی گرفت وبپارس بازگشت۱۷- شهرستانی که اردشیر خوره خوانند (بنا) کرد وآنجا دریاچه بزرگی کند و چهار جوی‌آب از آن بر آورد وآتشکده بدآنجانشانید - کوهی سطبررا کنده ورود راوك را روان ساخت ۱۹ - بسیاردیه‌ودستکرد آباد کرد و پس آتشکده بهرام بفرمود که در آنجاها برپا کنند .

بگرد اندرش باخ ومیدان‌وکاخ — برآورده شد جایگاهی فراخ
چوشد شاه با دانش وفرو زور — همیخواندش مرزبان شهر روز
بگرد اندرش روستاها بساخت — چو آباد کردش کسانرا نشاخت
بجائی یکی ژرف دریا بدید — همی کوه بایست پیشش برید
ببر دند میتین ومردان کار — وزآن کوه ببرید صد جویبار

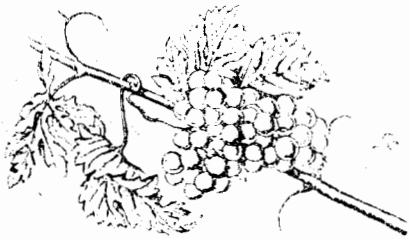

بخش پنجم

۱ - پس از آن سپاه و لشکر بسیار از زابل فراهم آورده و بـه کارزار کردانشاه مادی رهسپار شد ۲ - بسی کار زار خونین بود و سپاه اردشیر ستوهی پذیرفت ۳- از سپاه خویش نیازان و دل پریشان بـود ٤ - شبانگاه به بیابانی آمدند که هیچ آب و خوراك اندرآن نبود و خود بـا سواران و ستوران همگی به گرسنگی و تشنگی افتادند .

٥ - از دورآتش شبانان را دید واردشیر بدآنجا رفت پیر مردی را دید که با گوسفندان بدشت و کـوه بودند (٦) اردشیرآنشب به آنجا رفته

پس آگاهی آمد بشاه جهان — که گردان همی بد کند درنهان
سپاهـی ز استخر بیمر ببـرد — بشد ساخته تا کند رزم کرد
چو شاه اردشیر اندرآمد بتنك — پذیره شدش کرد بیمر به جنك
زخورشید تابان واز گردوخاك — زبانها شد از تشنگی چاك‌چاك
هم آنگه درفشی برآورد شب — که بنشاندآنجنك وجوش‌وجلب
یکی آتشی دید بر سوی کوه — بیامد جهاندار بـا آن گروه
چو تنك اندرآمد شبانان بدید — برآن میش بر پاسبانان بدید
فرودآمد از اسب شاه و سپاه — دهانشان پر از خـاك‌آرزمگاه
بیاسود لختی چودیدآنچه دید — شب تیره خفتان زبر درکشید
سپیده چو سرزد ز دریای آب — سرشاه ایران بر آمد زخواب
بپرسید ازآن سرشبان‌راه شاه — کزاید رکجا یابی آرامگاه
چنین داد پاسخ که که‌آبادجای — نیابی مگر باشدت رهنمای
از ایدر کنون چار فرسنك راه — چو رفتی پدید آید آرامگـاه
وزآن روی پیوسته شد ده‌بده — بهر ده یکـی نامبردار مـه
چو بشنید ازآن‌سرشبان اردشیر — ببرد از رمه راه هرچند پیر
سپهبد زکوه اندر آمد بده — ازآن ده سبك پیش اورفت مه
سوران فرستاد برناو و پیر — از آنجای تا خره اردشیر
سپه را چوآگاهی آمد زشاه — همه شاد دل برگرفتند راه
بگردان فرستاد کار آگهان — که تاکار ایشان بجوید نهان

(ودر آنجا گذرانید) روز دیگر از ایشان راه خواست (۷) آنان گفتند که از اینجا سه فرسنگ روستائی است بس آبادان که (آنرا) مردم بسیار و خوار باری فراوان است (۸) اردشیر بدان دیه رفته مردی فرستاد وهمه سواران خویش را بدرگاه خواست .

۹ - سپاه مادیان پنداشتند که از اردشیر ایمن شده اند چه وی بشکست باز بپارس رفته است (۱۰) اردشیر چهارهزار مرد آراست و بر ایشان تاختن آورده و شیخون زد (۱۱) و از کردان یکهزار مرد بکشت و دیگران را خسته و مجروح دستگیر کرد و از شاه کردان و پسران و برادران و فرزندان (وی) دارائی و خواسته بسیار (بستد) و به پارس گسیل داشت .

برفتند پویان وباز آمدند — بر شاه ایران فراز آمدند
که ایشان همه نام جویند وشاد — ندارد کسی بر دل از شاه یاد
برآنند کاندر ستخر اردشیر — کهن گشت وشد بخت برناش پیر
چو بشنید شاه آنسخن شاد گشت — گذشته سخن بر دلش باز گشت
کماندار با تیر و ترکش هزار — بیاورد با خویشتن شهریار
چو شب نیمه بگذشت و تاریك شد — جهاندار با کرد نزدیك شد
چو شب نیمه بگذشت و تاریك شد — جهاندار با کرد نزدیك شد
همه دشت از ایشان پر از خفته دید — یکایك دل لشکر آشفته دید
بر آهیخت شمشیر و اندر نهاد — گیارا زخون برسر افسر نهاد
بی اندازه ز ایشان گرفتار شد — سترکی ونا بخردی خوار شد
همه بومهاشان بتاراج داد — سپه را همه بدره و تاج داد

بخش ششم

۱ـ اندرراه سپاه هفتان بخت خداوند کرم به او بر خورده آنهمه دارائی و خواسته و بنه از سواران اردشیر بستدند (و) بـه کلالان قصبه کلال

زشهر کجاران بدریای پارس — که گوید ز بالای و پهنای پارس
یکی شهر بد تنك و مردم بسی — ز کوشش بدی خوردن هر کسی
در آن شهر دختر فراوان بدی — که بی کام وجوینده نان بدی
بیکروی نزدیك بودی یکـوه — شدندی همـه دختران هگمـروه
از این هر یکی پنبه بردی بسنك — یکی دوکدانی ز چوب خدنك
بدروازه دژ شـدی هم گـروه — خرامان از آن نهر تا پیش کوی
شدندی شبانگه سوی خانه باز — شـده پنـبه شـان ریسمان دراز
بدان شهر بی چیز و خرم نهاد — یکی مـرد بد نام او هفتودا
بدینگونه برنام اوهرچه رفت — از ایرا که اورا پسر بود هفت
گرامی یکی دخترش بودو بس — که نشمردی اومهترانرا بکس
چنان بد که روزی همه همگروه — نشستند با دوك درپیش کـوه
چنان بد که آن دختر نیکبخت — یکی سیب افکنده باد ازدرخت
بره بربدید و سبك برگرفت — کنون بشنو این داستان شگفت
چو آن خوب رخ سیب اندر گزید — یکی در میان کرم آکنده دید
بانگشت از آن سیب برداشتش — بدان دوکـدان نرم بگذاشتش
چو برداشت از آن دوکدان پنبه گفت — بنام خداونـد بی یـار وجفت
من امروز از این اختر کرم سیب — برشتن نمـایم شما را نهیب
دو چندانکه رشتی بروزی برشت — شمارش همین بر زمین بر نوشت
بشبگیر چون ریسمان بر شمرد — دو چندان که هرروز بردی ببرد
چنین گفت با نامـور دختران — که ای ماه رویان نیك اختران
من از اختر کرم چندین طراز — برشتم که نیزم نـباشد نیاز
سوی خانه بردآن طرازی که رشت — دل مام او شد چو خرم بهشت
همی لختکی سیب هـر بامداد — پریروی دختـر بآن کرم داد
چنان بد که یکروز مام و پدر — بگفتنـد با دختر پر هنـر

(یعنی) آنجائیکه کرم بنه داشت آوردند (۲) اردشیر بدان آهنك بود که به ارمنستان و آذربایجان شوم (رود) چه یزدان کرد شهر زوری با سپاه و لشکر بسیار ازآن ناحیه شهر زور پیمان کرده بفرمان برداری نزد او آمده بود .

که چندان بریسی مگر با پری — گرفتستی ای پاك تن خواهری
سبك سیمبر پیش مادر بگفت — ازآن سیب و آن کرمك اندر نهفت
بفالی گرفت این سخن هفتواد — ز کاری نکردی بدل نیز یاد
مر آن کرم را خوار نگذاشتند — بخوردنش نیکو همی داشتند
تناور شد آن کرم و نیرو گرفت — سرو پشت او رنك نیکو گرفت
همی تنك شد دو کدان بر تنش — چو مشك سیه گشت پیراهنش
یکی پاك صندوق کردش سیاه — بدو اندرون ساختش جایگاه
چنان بد که درشهر بی هفتواد — نگفتی سخن کس ز بیداد و داد
یکی میر بداندران شهر اوی — سرافراز و بالشگرو آبروی
بهانه همی ساخت بر هفتواد — که دینار بستاند از بدنژاد
همه شهر بگرفت او را بکشت — بسی گوهرو گنجش آمد بمشت
بسی نامدار انجمن شد بر اوی — بر آن هفت فرزند پیکار جوی
همیرفت پیش اندرآن هفتوار — بجنك آمد وداد مردی بداد
بنزدیك او مردم انبوه شد — ز شهر کجاران سوی کوه شد
یکی دژ بکرداز بر تیغ کوه — شد آن شهر با او همه همگروه
چو آن کرم را کشت صندوق تنك — یکی حوض کردند بر کوه و سنك
برآمد برین کار بر چند سال — چو پیلی شد آن کرم باشاخ و یال
چو بگذشت یکچند بر هفتواد — مر آن حصن را نام کرمان نهاد
همان دخت او بد نگهدار کرم — پدر گشته جنگی سپهدار کرم
بیاراستندش دبیر و زیر — کرنجش بدی خوردن شهد و شیر
چنان شد دژ نامور هفتواد — که گردش نیارست جنبید باد
حصاری شد آن پر ز گنج و سپاه — نبردی بر آن باره بر باد راه
چو آگه شد از هفتواد اردشیر — نبود آن سخن ها ورا دلپذیر
سپهبد فرستاد نزدیك اوی — سپاهی بلند اختر و جنگجوی
چو آگاه شد ز آنسخن هفتواد — از ایشان بدل در نیامدش باد

۳-ولی چون اردشیر ستمکاری و گناهکاری پسران هفتان بخت‌را به سپاه خویش شنید اندیشید که نخست کار فارس باید بیاراست وازدشمنان ایمن گشت سپس بشهر دیگر پرداخت (٤) اکنون با چنان بت پرستی که بکلالان چیره و زورآور شده و با پنج هزار سپاه جراری که از ناحیه به ناحیه بوم سند و کنار دریا (بیاری او) آمده اند باید (کار زار کنیم) .

٥ اردشیر راسپاه ولشکر ازبخشها به اردشیر (خره) بازآمدند (٦) هفتان بخت(نیز) همگی سپاه‌خویش بدرگاه‌بازخواست (۷) اردشیر سپاهی بسیار با سپهبدان بکارزار کرم گسیل کرد (۸) یاران کرم همه دارائی و خواسته وبنه (خود)را به پناه گاه ودژ کلالان نهاده وخود درشکافهای کوه پنهان شدند (۹) وسواران اردشیر راآگاهی نبود وبپای کلال دژآمده و

کمینگاه کرد اندرآن کنج کوه — بیامد سوی رزم خود با گروه
سپاه اندر آمد زجای کمین — سیه شد برآن نامداران زمین
زکشته چنان‌شددرودشت‌و کوه — که پیروز گرشد زکشتن‌ستوه
چوآگاه شد نامدار اردشیر — ازآن کشتن وغارت ودارو گیر
بتندی بیامد بر هفتواد — بگردون برآمد سر بد نژاد
بیاورد گنج وسلیح از حصار — براو خوار شد لشکر وکارزار
جدا بود از او دور مهتر پسر — چوآگاه گشت او زرزم پدر
برآمد زآرام وزخورد وخواب — بکشتی بیامد برین روی‌آب
جهانجوی را نام شاهوی بود — یکی شوخ‌وبدسازو بدخوی بود
زکشتی بیامد بر هفتواد — دل هفتواد از پسر گشت شاد
بیاراست بر میمنه جای خویش — سپهبد بدولشکر آرای خویش
دولشکر ببد هر دو آراسته — پراز کینه سرگنج وپر خواسته
بدیشان نگه کرد شاه اردشیر — دل مرد برنا شد از رنج پیر
برآنگونه شد لشکر هفتواد — که گفتی بجنبید دریا ز باد
برینگونه تا روز برگشت زرد — بر آورد شب چادر لاجورد
ز هرسو سپه بازچید اردشیر — پس پشت او بد یکی آبگیر
خورش تنك شد لشکر شاه را — که بدخواه او بسته بد راه را
بجهرم یکی مرد بد بد نژاد — کجا نام او مهرك نوشزاد
چوآگه شد از رفتن اردشیر — وزآن ماندنش برلب آبگیر

دژ را درمیان گرفتند (۱۰) چون شب فرا رسید سپاه کـرم برایشان حمله آورده وشبیخون زدنـد واز سواران اردشیر بسیار بکشتند واسب وزین وزین افزار وخواسته وبنه ازآنان بستدند (۱۱) بدین منوال سواران را به افسوس وسخره وتحقیر برهنه باز به پیش اردشیر فرستادند (۱۲) اردشیر چون بدانگونه دید بسیار اندوهناك شد وازشهر بشهر وجای بجای سپاه بدرگاه خواست وخود بالشکری بسیار بکارزار کرم رهسپار گشت .

۱۳ - چون بدژ کلالان فرا رسید سپاه کرم همگی بدژ نشسته بودند واردشیر در پیرامون دژ بنشست (۱٤) هفتان بخت خداوند کـرم هفت پسر داشت وهر پسری را باهزارمرد بشهری گمارده بود (۱۵) درآن گاه پسری که بارنگستان بود باسپاهی بسیار از تاریان وعمانیان از دریا گذشته وبا اردشیر بکشتار ونبرد ایستاد (۱٦) سپاه کرم که به دژبودند همگی بیرون آمده باسواران اردشیر کوشش وکارزاری سخت جانسپارانه کردندوازدوسو

زجهرم بیامد بایوان شاه ز هرسو بیاورد بیمر سپاه
همه گنج او را بتاراج داد بلشکر بسی بدره وتاج داد
چوآگاهی آمد بشاه اردشیر پر اندیشه شد بر لب آبگیر
همی گفت ناساخته خانه را چرا ساختم رزم بیگانه را
بزرگان لشکرهمه پیش خواند زمهرك فراوان سخنها براند
چه بینند گفت ای سران سپاه که ما را چنین تنك شد دستگاه
بفرمود تا خوان بیاراستند می وجام ورامشگران خواستند
چونانرا بخوردن گرفت اردشیر بیامد همانگه یکی تیز تیر
نشست اندر آن پاك فربه بره که تیراندرآن غرق شدیکسره
نبشته بر آن تیر بد پهلوی کـه ای شاه داننده گربشنوی
چنین تیز تیر آمد از بام دژ که از بخت کرم است آرام دژ
گر انداختم من سوی اردشیر بر او برگذر یافتی پر تیر
نباید که چون او یکی شهریار کندپست کرم اندراین روزگار
پر اندیشه بدآنشب از کرم شاه چو بنشست خورشید برجای ماه
سپه بر گرفت از لب آبگیر سوی پارس آمد دوان اردشیر
پس لشکر او بیامد سپاه زهر سو گرفتند بر شاه راه
بکشتند هـر کس که بد نامدار همی تاخت با ویژگان شهریار

بسیار کشته گردیدند (۱۷) سپاه کرم بیرون آمده راه و گذرگاه چنان برایشان بگرفتند که هیچکس ازسپاه اردشیر بیرون رفتن وخوراك خویش وعلوفه ستوران آوردن نتوانست از دو سوی همگی مردمان وستوران به قحطی و بیچارگی افتادند (۱۸) مهرك نوشزاد که ازجهرم پارس (بود) چون شنید که اردشیر بدر کرم گرفتار مانده و برسپاه وی دست نیافته است سپاه و لشکر آراسته بجایگاه اردشیر رفت وهمه دارائی وخواسته و گنج او را (بیغما) ببرد (۱۹) (اردشیر) چون مهردروغی (وپیمان شکنی) مهرك ودیگر مردمان پارس را بدانگونه شنود بداوری چنین اندیشید که ازنبرد کرم بباید برداخت وسپس بجنك وکارزار مهرك (باید) رفت .

۲۰ ـ اوهمه سپاه را بدرگاه بازخواسته باسپهبدان سکالس ومشورت کرد وچاره رهائی یافتن خویش ولشکریان را (از آنجا) بنگرید پس از آن بچاشت خوردن نشست (۲۱) درزمان تیری چوبین ازدژ فرودآمد وتاپر ببره (بریانی) که برخوان بود به نشست (۲۲) وبرتیر چنین نوشته بود که این تیر را سواران ارجمند خداوند کرم (یعنی هفتان بخت) افکنده اند وما نباید بزرك مردی چون شمارا بکشتیم همچنانکه (تیر) براین بره زدیم . (۲۳) اردشیر چون بدانسان دید سپاه از آنجا کنده برفت (۲٤) سپاه کرم ازپس اردشیر بشتافتند و جای چنان تنك برایشان بگرفتند که سپاه او را برگذشتن نشایستی (۲۵) واردشیر خود تنها بکنار دریا افتاد .

(بخش هفتم)

(۱) چنین گویند که فره کیانی که بدور بود اکنون درپیش اردشیر ایستاده واندك اندك همی رفت تااورا ازآن گذرگاه سخت ازدشمنان بی گزند بیرون آورد (پس از آن اردشیر) بردهی که ماند خوانند فرارسید (۲) شبانگاه بخانه دو برادر که یکی برزو ویك (دیگر) رانام برزآذربود (فراز) آمده و بایشان گفت که من ازسواران اردشیرم که ازکارزار کرم شکست یافته ام بفرمائید امروزمرا منزلی دهند تا آگاهی سپاه اردشیر بیآید که بکدام سرزمین افتاده اند (۳) ایشان باهمدردی بسیار باردشیر گفتند که ملعون باداهریمن نابکاریکه این بت راچنین چیره و نیرومند کرده که همه مردم را ازدین آهور مزدا و امشاسپندان

بیامد گریزان و دل پر نهیب — همی تاخت اندر فراز و نشیب
یکی شارسان دیدوجای بزرك — براندند باپویه اسبان چو گرك
چوتنك اندرآمد یکی خانه دید — بدر برد و برنـای بیگانه دید
بدو گفت ازاینسو گذشت اردشیر — وز او باز ماندیم با خیره خیر
فرو آوریدندش از پشت زین — برآن مهتران خواندند آفرین
یکی جای خـرم بپیراستنـد — پسندیده خوانی بیـاراستند
بآواز گفتند کای سر فـراز — غم و شادمـانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر — چه آورد ازآن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب ان بداندیش مرد — کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بدین روزگار — بکشت آنکه بددرجهان شهریار
برفتند وزایشان جزازنام زشت — نمـاند و نیابند خرم بهـشت
نماند همین نیز بـر هفتـواد — نه پیچد بفرجام خود بد نژاد
ز گفتار ایشان دل شهریـار — چنان تازه شد چون گل اندر بهار
خوش آمدش گفتار آن دلنواز — بکرد آشکار او بنمود راز
که فرزند ساسان منم اردشیر — یکـی پند باید مـرا دلپـذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد — که نـام و نژادش بگیتی مباد
بگفتند هر دو که نوشه بدی — همیـشه زتو دور دسـت بدی
تو در جنك با کرم و با هفتواد — بسنده نهٔ گرنه پیـچی زداد

گمراه شده اند و خدایگانی بزرگ چون اردشیر با همه سپاهش ازدست آن دشمنان کافر وبت پرست سرشکست گردانیده اند

(٤) ایشان اسب اردشیر را گرفته درسرای برده بآخور بستند به جو و کاه ویونجه نیکو داشتندواردشیررا(نیز) باحترام به نشستنگاه وجایگاهی برده بنشانیدند (٥) و اردشیر بسیار اندوهگین بود واندیشه همی کرد(٦) وایشان (خوان گسترده) داروِن یشت بسودند واز اردشیر خواهش کردند که بفرما واج گیرو خوراك خور واندوه وتیمار مدار چه آهوزمزدا وامشأ سپندان چاره این چیز بخواهند (کرد) واین پتیاره را چنین بنگذارند چه ضحاك وافراسیاب تورانی واسکندر رومی باستمگری که داشتند چون یزدان ازایشان خرسند نبود بفرجام ایشانرا با (آن همه) فرو ارجمندی چنان نیست ونابود کرد که آن درجهان معروف است (۸) اردشیر بدان سخن خوشدل گشت وواج گرفته و خوراك خورد (۸) ایشان را می نبود ولیکن وشکله پیش آورده وسپاس گذارده و(ستایش) وآفرین کرد گار کردند (۹) اردشیر به نیکی ودین دوستی ویگانگی وفرمانبرداری ایشان بیگمان شد وراز خویش به برزو وبرز آذر آشکارساخت و گفت که من خود اردشیرم اکنون بنگرید که چاره این کار وتباه کردن این کرم وسوارانش چگونه توان کرد . -

(۱۰) ایشان بپاسخ گفتند که ما (راا گر) تن وجان ودارائی وخواسته وزن وفرزند به پیشگاه شما خداوندان کشور ایران بیاید بسپاریم میسپاریم (۱۱) ولی ماچنین دانیم که چاره این دروغ را بدینسان توان خواست که توخویشتن را بآئین مردی بیگانه آراسته کنی وبگذارد یه (روی) وتن خویش(را)

یکی جای دارند بر تیغ کره — بدو اندرون کرم وگنج گروه
به پیش اندرون شهرودریا بپشت — دژی برسر کوه و راهی درشت
همان کرم کزمغز اهریمن است — جهان آفریننده را دشمن است
سخنها چو بشنید ازاو اردشیر — همه مهر جوینده و دلپذیر
بدیشان چنین گفت کاری رواست — بدو نیك ایشان مراباشماست
جوانان ورا پاسخ آراستند — دل هوشمندش به پیراستند
که ما بندگانیم پیشت بپای — همیشه به نیکی ترا رهنمای
ز کفتار ایشان دلش کشت شاد — همی بود پیروز ودل پرزداد

به بندگی وپرستاری او بسپاری و دو مرد ملا ودین آگاه بدنجا بری که با ایشان پرستش وستایش یزدان و امشاسپندان فراز کنی و چون هنگام خوراك خوردن آن کرم فرا رسد چنان کنی که روی گداخته که باخود داری بدهان آن دروغ ریزی تا بمیرد (چه) آن روان دروغ اورا به پرستش وستایش یزدان (وآن تن ناپاك او را باروی گداخته) توان کشتن (۱۲) اردشیر آن سخن پسندید و به خوب داشت وبه بروز وبرزآذر گفت که من این کار بیاری شما توانم کر (۱۳) ایشان گفتند که هر کاری را که شما فرمائید تن وجان فدا کنیم .

بخش هشتم

(۱) اردشیر ازآنجا باز به اردشیرخره آمد وبا مهرك پسر نوشزاد کارزار کرد وویرابکشت وشهر وجای وهمه دارائی وخواسته اورا ازآن خویش ساخت (۲) کسی را بکارزار کردن با کرم فرستاد وبرزو وبرزآذر را پیش خواست وبا ایشان سکالش کرد و بسیار درهم ودینارو پوشاك برگرفته وخویشتن را بجامهٔ خراسانی آراسته داشت . وبا برزو وبرزآذر به پای دژ کلال آمد وگفت که من مردی خراسانیم ازاین خداوند مقدس بارخواهم که بدرگاه او بپرستش آیم (۳) بت پرستان اردشیر را باآن‌دو مرد بذیرفتند وبخانه کرم جای دادند .

همی رفت روشن دل و یادگیر — سر افراز تا خره اردشیر
بیآسود یکچند و روزی بداد — بیامد سوی مهرك نوشزاد
بجهرم چو نزدیك شد پادشا — نهان شد از او مهرك بی وفا
دل پادشه پر ز پیکار شد — همی بود تا او گرفتار شد
بشمشیر هندی بزد گردنش — بآتش بیداخت بی سر تنش
هرآنکس کزآن‌تخمش آمد بمشت — بخنجر هم اندر زمانش بکشت
مگر دخترش کاو نهان شدازاوی — همه شهرازاوشد پرازجستجوی
وزآنجایگه‌شد سوی جنك کرم — سپاهش همه کرده آهنك کرم
گزین کرداز آن مهتران‌هفتمرد — دلیران و شیران روز نبرد
بسی گوهر از گنج بگزید نیز — ز دیبا ودینار و هرگونه چیز
بچشم خرد چیز ناچیز کرد — دوصندوق‌پرسرب وارزیز کرد
یکی دیك‌روئین ببار اندرون — که استاد بود او بکار اندرون
همیشه خلیده دل و راهجوی — ز لشگر سوی‌دژ نهادند روی
همان روستائی دو مرد جوان — که بودند روزی ورا میزبان
ازآن انجمن برد با خویشتن — که هم‌دوست‌بودند وهم‌رایزن
چو ازراه نزدیك آن دژ شدند — ببودند در کوه و دم برزدند
پرستنده کرم بد شست مرد — نپرداختی یکتن از کار کرد

(٤) اردشیر سه روز بدانگونه پرسش ویگانگی کردن بکرم همی نمود وآن درهم ودینار وجامه را به پرستاران داد و چنان کرد که همه کسانیکه در آن دژ بودند درشگفت مانده وبروی آفرین کنان شدند پس اردشیر گفت که اکنون بهتر مینماید (که تا) سه روز خوراك کرم را بدست خویش دهم (٦) پرستاران وکارفرمایان همداستان شده (بپذیرفتند).

(۷) اردشیر کس فرستاد وچهارصدسپاه هنر مند وجانسپار وپر گوهر (نجیب) در آنجا بشکافهای کوه نهان فرمود کردن و فرمود که در آسمان روز (۲۷ ماه) چون ازدژ کرم دودی بینید مردانگی وهنرمندی کنید وبپای دژآئید (۸) وباخویشتن آنروز روی گداخته داشت وبرزو وبرزآذر یزش و ستایش یزدان فراز کردند (۹) چون هنگام (خوراك) خوردن شد

نگه کرد یکتن به آواز گفت — که صندوقرا چیست اندر نهفت
چنین داد پاسخ بدو شهریار — که هر گونه ای چیز دارم ببار
ببازار کانی خرا سانیم — برنج اندرون بی تن آسانیم
بسی خواسته دارم از بخت کرم — کنون آمدم شاد تا تخت کرم
اگر بر پرستش فزایم رواست — که از بخت وی کارمن گشت راست
پرستنده کرم بشنید راز — همان گه در دژ گشادند باز
چوآن بارها راند اندر حصار — بیاراست کار آن شه نامدار
سربار بگشاد زود اردشیر — ببخشید چیزی که بد ناگزیر
ز صندوق بگشاد بند کلید — برآورد و پر کرد جام نبید
هرآنکس که زی کرم بردی خورش — ز شیر وبرنج آنچه بد پرورش
بپیچید گردن ز جام نبید — که نوبت بدش جای مستی ندید
چو بشنید برپای جست اردشیر — که بامن فراوان برنج است وشیر
بدستوری سر پرستان سه روز — مر اورا بخوردن منم دلفروز
فروشنده ام هم خریدار جوی — فزاید مرا نزد کرم آبروی
برآمد همه کام وی زین سخن — بگفتند کورا پرستش توکن
بخوردند چیزی ومستان شدند — پرستندگان می پرستان شدند
بیاورد ارزیر و روئین لوید — بر افروخت آتش بروز سپید
چوآن کرم را بودگاه خورش — زار زیرجوشان شدش پرورش
سوی کنده آورد ار زیر گرم — سر کنده برداشت آن کرم نرم

کرم برسم هرروز بانك کرد(۱۰)اردشیر پیش از آن پرستاران بت و کارفرمایان رابچاشت مست و بیخود کرده بود وخود باغلامان خویش بنزدیك کرم شد و آن خون گاو و گوسفندان را بدآنسان که هرروز میداد به پیش وی برد وچون کرم دهان را برای خوردن خون باز کرد اردشیر روی گداخته در کام وی ریخت (۱۱) چون روی به تن کرم رسید بدو (پاره) بشکافت و بانگی چنان ازوی برآمد که مردمان دژهمه بدانجا آمده آشوب اندر دژافتاد (۱۲)اردشیر دست بسپر وشمشیر برد وضرب و کشتاری گران در آن دژ کرد و بفرمود که آتش کنند تادود بآن سواران پدیدار شود(۱۳)غلامان همچنان کردند (۱٤) سوارانی که در کوه بودند چون این (دود) از (دژ) بدیدند بتاخت بپای دژ و بیاری اردشیر آمدند و بدروازه آن روی آورده بانك کردند که شاهنشاه اردشیر بابکان فیروز باد (۱۵) وشمشیر بکار بردند بدانگونه خداوند دژ وهرچه (بودند) کشته شدند ویا بشتاب و کوشش کارزار از دژ (بیرون) افتادند و (بگریختند) وآن دیگران (که مانده بودند) زینهار

زبانش بدیدند همرنك سنج
بدآنسان که از پیش خوردی کرنج

فرو ریخت ار زیز مرد جوان
بکنده درون کرم شد ناتوان

طراقی برآمد ز حلقوم اوی
که ارزان شد آن کنده و بوم اوی

بشد با جوانان چو باد اردشیر
کشیدند کوپال و شمشیر وتیر

پرستندگان را که بودند مست
یکی زنده ازدست ایشان نرست

برانگیخت از بام دژ تیره دود
دلیری بسالار لشکر نمود

دوان دیده بان شد برشهر گیر
که پیروز گر گشت شاه اردشیر

بیامد سبك پهلوان با سپاه
بیاورد لشگر بنزدیك شاه

چو آگاه شد زین سخن هفتواد
دلش گشت پردرد وسر پرزباد

بکوشید وچندی نیامدش سود
که بر باره دژ پی شیر بود

سوی لشکر کرم برگشت باد
گرفتار شد در زمان هفتواد

فرود آمد از دژ دوان اردشیر
پیاده بشد پیش او شهر گیر

بتاراج داد آن همه خواسته
شد از خواسته لشکر آراسته

بکرد اندر آن کوه آتشکده
بد و تازه شد مهرگان و سده

سپرد آنزمان کشور و تاج و تخت
بدان میزبانان بیدار بخت

خواسته و به بندگی وفرمانبرداری آمدند (۱۶) اردشیر بفرمود که آن دژ را بکندند و ویران کردند ودر آنجا روستائی که کلالان خوانند بربا ساختند (۱۷) وآتشکده بهرام بدآنجا بنشاند (۱۸) ومال وخواسته وزر وسیم آن دژ را برهزار اشتربار کرده بدربار گسیل داشت .

(۱۹) برزو وبرزآذررا آنگاه بهره وپاداشی بزرك بآئین جانسپاران (ازآن گنج) بخشید ودرآنجا روستائی بسرداری و کدخدائی بایشان داد

بخش نهم

(۱) پس از آنکه کرم کشته شد اردشیر بدربار باز آمد (۲) و با گنج و سپاه سوی کرمان و بکارزار بلوچان آمد (۳) (اردشیر) دو تن از پسران اردوان را باخویشتن داشت و دو (دیگر) بگریز (بکابل) نزد کابلشاه رفته بودند (٤) ایشان بخواهر خویش که زن اردشیر بود نامهٔ نوشته پیغام فرستادند که راست است آنچه شما زنان را گویند که نوچو خود از مرگ (رستی) مرگ خویشان وهم تباران را که این گناهکار دشمن یزدان نا سزاوار انبه بکشت فراموش کردی (٥) و تو مهر وعشق به برادران مستمندی که به آزار وسختی و بیم وسهم و ناارجمندی (در میان) بت پرستان بشهر کابل گرفتارند

بدآنکه که شاه اردوان را بکشت — ز خون وی آورد گیتی بمشت
چو او کشته شد دختر او بخواست — بدان تا بگوید که گنجش کجا است
دو فرزند او شد بهندوستان — برنج و بلا گشته همداستان
دو ایدر بزندان شاه اندرون — دو دیده پر از آب و دل پرز خون
بهندوستان بود مهتر پسر — که بهمن بدی نام آن نامور
فرستادهٔ جست با رأی وهوش — جوانی که دارد بگفتار گوش
چو از پادشاهی نماید ایچ بهر — بدو داد پنهان یکی پاره زهر
بدو گفت رو پیش خواهر بگوی — که از دشمنان مهربانی مجوی
برادر دو داری بهندوستان — به بیگانگی گشته همداستان
دو دربند زندان شاه اردشیر — پدر کشته و پور خسته به تیر
تو ازما گسسته بدین گونه مهر — پسندد چنین کردگار سپهر؟
چو خواهی که بانوی ایرانشوی — بگیتی پسند دلیران شوی
هلاهل چنین زهر هندی بگیر — بکار آریکباره با ارد شیر
فرستاده آمد بهنگام شام — بدخت گرامی بداد آن پیام
ورا جان و دل بر برادر بسوخت — بکردار آتش دلش برفروخت
ز دارنده بستد گرانمایه زهر — بدان شد که بردارد از کام بهر
چنان بد که یکروز شاه اردشیر — بنخجیر بر گور بگشاد تیر

وآن دو برادر بدبخت را که این مهردروغ به بند زندان کیفر میدهد که مرگ بآرزو همی خواهند همگی را ازیاد بردی .

(٦) تومنش با آن مهردروغ (سست پیمان) راست کرده وهیچ تیمارو اندوه ما اینست (٧) مرده باد آنکس که پس از امروز درجهان تو بهیچ زنی گستاخ وبی گمان باشد (٨) اکنون اینکه اگر را هیچ مهر ماهست چاره ما بخواه و کین پسر وخویشاوندان وهم تباران (خود) فراموش مکن واین زهر جانگزای را که ما بامرد معتمد خویش نزدشما فرستادیم از این مرد بستایند وهرگاه که بتوانی پیش ازخوراك بدان گناهکارمهردروغ دهید تا در زمان بمیرد وآن هردو برادران بسته بگشای وما باز بشهر وبوم و جای خویش آئیم وتو روان را بهشتی ونام خویش را جاوید کرده باشی

چو بگذشت نیمی ز روز دراز — سپهبد ز نخجیر گه گشت باز
سوی دختر اردوان شد ز راه — دوان ماه چهره بشد نزد شاه
بیاورد جامی ز یاقوت زرد — پر از شکر و پست باآب سرد
بیامیخت با شکر و پست زهر — که بهمن مگر کام یابد بدهر
چو بگرفت شاه اردشیر آن بدست — زدستش بیفتاد و بشکست پست
شد آن پادشه زاده لرزان زبیم — هم اندر زمان شد دلش بردو نیم
جهاندار از آن لرزه شد بدگمان — پر اندیشه از گردش آسمان
بفرمود تا خانگی مرغ چار — پرستنده آرد بر شهریار
چو آن مرغ بر پست بگذاشتند — گمانی همی خیره پنداشتند
همانگاه مرغ آن بخورد و بمرد — گمان بردن از راه نیکی ببرد
بفرمود تا مؤبد کدخدای — بیامد بر خسرو پاك رای
ز دستور ایران بپرسید شاه — که بدخواه را گر نشانی بگاه
شود در نوازش بدینگونه مست — که بیهوده بازد بجان تودست
چه باد آفره است آن بر آورده را — چه سازیم درمان خود کرده را
چنین داد پاسخ که مهتر پرست — چو یازد بجان جهاندار دست
سر پر گناهش بباید برید — کسی پند گوید نباید شنید
بفرمود کز دختر اردوان — تنی کن که هرگز نبیند روان
بشد مؤبد وپیش او دخت شاه — همیرفت لرزان وزن پر گناه
بمؤبد چنین گفت کای پرخرد — مرا و ترا روز هم بگذرد

ودیگر زبان درجهان . (از) کار خوب بونامی تر و گرامی تر گردند (۹)
چون دختر اردوان آن نامه بدآنسان دید بازهری که بوی فرستاده بودند
اندیشید که بدین گونه باید کردن وآن چهار برادر بدبخت را از بدرهانیدن
(۱۰)روزی اردشیر از نخجیر گرسنه وتشنه بخانه آمد و واج گرفته بود (دعای
پیش از غذا خواند) کنیزك آن زهررا باپست وشیراندر آمیخته بدست
اردشیر داد (وگفت) که این را پیش ازدیگر خوراکها بفرمانید خوردن
چه (آن) برای گرمی وخستگی خوب است (۱۱) چون اردشیر بستاند و
میخواست بنوشد چنین گویند که پاك آذر فرنبغ پیروزگر بشکل خروسی
سرخ اندر پرید وپر (خویش) به پست زد وآن جام باهمه پست از دست او

اگر کشت خواهی مرا ناگزیر — یکی کودکی دارم از اردشیر
اگر من سزایم بخون ریختن — ز دار بلند اندر آویختن
بمان تاشود کودك از من جدا — بکن هرچه فرمود پس پادشا
زره باز شد مؤبد تیز وبر — بگفت آنچه بشنید با اردشیر
بدو گفت زوهیچ مشنو سخن — بدانسان که فرمانت دادم بکن
بدل گفت مؤبد که بد روزگار — که فرمان چنین آید ازشهریار
همه مرك رائیم برنا و پیر — ندارد پسر شهریار اردشیر
ز کشتن رهانم من این ماه را — مگر زین پشیمان کنم شاه را
وگرنه چوزو بچه گردد جدا — بجای آورم گفته پادشا
نه کاریست کز دست من بگذرد — خردمند باشم به از بیخرد
چاراست جائی بایوان خویش — که دارد وراچون تن وجان خویش
بزن گفت اگر هیچ باد هوا — به بیند ورا من ندارم روا
پس اندیشه کرد آنکه دشمن بسی است — گمان بدو نیك باهر کسی است
یکی چاره سازم که بدگوی من — مراند بزشت آب در جوی من
بجائی شد وخایه بزید پست — برو داغ بنهاد او را ببست
بخایه نمك بر پراکند زود — حقه در آکند برسان دود
هم اندر زمان حقه را مهر کرد — بیامد خروشان ورخساره زرد
چو آمد بنزدیك تخت بلند — همان حقه بنهاد بامهر وبند
چنین گفت باشاه کاین زینهار — سپارد بگنجور خود شهریار
نبشته بر آن حقه تاریخ آن — بدیدار کرده پی وبیخ آن

بزمین افتاد (۱۲) اردشیر وزن چون بدآنسان دیدند درشگفت ماندند .

(۱۳) گربه وسگی که درخانه بودند ازآن خورش بخوردند وبمردند (۱٤) اردشیر دانست که آن زهر بوده وبرای کشتن من (وی) آراسته بودند (۱٥) (اردشیر) درحال مؤبد مؤبدان را پیش خواست وپرسید که ای هیربد چه گوئی درباره کسیکه بجان پادشاهان کوشد وباوی چه باید کرد (۱٦) مؤبد گفت که جاودان بویدو کامروا باشید آنکه بجان خداوندان کوشد سزوار مرك است (واورا بباید کشتن) (۱۷) اردشیر فرمود آنکه اینروسپی جادوی کافر کیش پدر کشته زیانکار را به اصطبل ببروبگوتااورا بکشند (۱۸) مؤبد مؤبدان دست زن گرفته بیرون آمد (۱۹) زن گفت که امروز هفت ماه است که آبستنم اردشیر راآگاه کن چه اگرمن سزاوار کشتن باشم این فرزند راکه درشکم دارم آیا به کیفر مرك باید داشت ؟ (۲۰) مؤبد مؤبدان چون آن سخن شنود برگشت وباز پیش اردشیر رفت وگفت جاودان وید این زن آبستن است واز روی داوری تاهنگامی که بزاید اورا نشاید کشت چه اگراودرخور کشتن است آن فرزندی راکه ازنسل شما خداوندان درشکم دارا سزاوار مرك وکشتن نباید داشت (۲۱) اردشیر چون خشم داشت گفت توهیچ زمان درنك مکن واورا بکش (۲۲) مؤبد مؤبدان دانست که اردشیر بخشم بسیار استوازآن پس به پشیمانی رسداوآن زن را نکشته ویرابخانه خود برده وپنهان کرد (۲۳) او بزن خودگفت که این زن راگرامی دار ودرباره اوبکسی چیزی مگوی .

(۲٤) دخت اردوان راچون زمان زادن فرازآمد پسری بسیار بایسته زاد اورا شاهپور نام نهاد ویرا همی پرورد تابسن هفت سالگی رسید .

چو هنگامهٔ زادن آمد فراز — ازآن کار برباد نگشاد راز
پسر زاد ازاو دخترار روان — یکی خسرو آئین وروشن روان
زایوان خویش انجمن دور کرد — ورا نام دستور شاپور کرد
نهانش همیداشت تاهفت سال — یکی شاهرخ گشت بافرو یال

(بخش دهم)

(۱) روزی اردشیر بـه نخجیر رفت واسب بدنبال گورماده‌ای تاخت گورنر به پیش تیغ اردشیر آمد و گورماده را برهانید وخویشتن را بمرك سپرد (۲) اردشیر آن گور را گذاشته واسب درپی گوربچه افکند (۳) گور ماده چون دید که‌سوار، اسب بدنبال بچه او افکنده است آمده وبچه اش‌را رهانید وخویشتن را بمرك سپرد (٤) اردشیر چون بدانگونه دید بایستاد ودل سوخته شده واسب بازگردانید وباخود اندیشید که وای بر آدمی کـه این چهارپایان بانادانی وناگویائی مهر یکدیگر چنان استوار دارند کـه جان خویش برای زن وفرزند بسپارند (٥) بدینسان آن فرزند خود راکه

چنان بد که روزی بیامد وزیر — بدیدآب تر چشم شاه اردشیر
بـدو گفت شاها انوشه بـدی — روانرا بدیدار توشه بدی
کنون گاه‌شادی ومی‌خوردنست — نه هنگام اندیشه‌آوردن است
چنین داد پاسخ بدو شهریار — که ای پاکدل مؤبد راز دار
مـرا سال بـرپنجه ویك رسید — چوکافورشد مشك وگل ناپدید
پسر بایـدی پیشم اکنون بپای — دلارای و نـیروده و رهنمای
پس‌ازمن بدشمن‌رسد تاج‌وگنج — مرا خاك سود آید وبهره رنج
بدل گفت بیدار مـرد کهن — که آمد کنون روزگار سخن
بدو گفت کای شاه کهتر نـواز — جوانمرد وروشندل وسرفـراز
گراید ونکه یابم بجان زینهار — من این رنج بردارم ازشهریار
بدو گفت شاه ای خردمند مرد — چرا بایدم جان تو رنجه کرد
بگوی‌آنچه دانی وبفزای نیز — زگفت خردمند برتر چـه چیز
چنین داد پاسخ‌بدو کد خـدای — که ای شاه روشندل وپاکرای
سپردی مـرا دختر اردوان — که تاباز خواهی تـن بی‌روان
نکشتم که فرزند بددرنهان — بترسیدم از کـردگار جهـان
نجستم بفرمانت آزرم خویش — بریدم هم‌اندر زمان شرم‌خویش
بـدان تاکسی بدنگوید مرا — ز دریای تهمت بشوید مـرا

(دختر اردوان) درشکم داشت بیادآورده همچنانکه درپشت اسب نشسته بود بابك بلند بگریست .

(٦) سپهبدان وبزرگان وآزادگان وشاهزادگان چون آنچنان دیدند شگفت بماندند وهمه به پیش موبد موبدان رفته گفتند چگونه سزد که اردشیر بناگاه چنین بافسردگی وآشفتگی واندوه افتد وبدانسان گردد که بگرید ؟

(۷) موبدان موبد وسپهبد ایران وسردار اسواران وسرور دبیران ومعلم درباروشاهزادگان به پیش اردشیر رفتند وبه روی افتادند ونماز برده گفتند که جاودان بوید باینگونه خویشتن را اندوهگین وپریشان وغمناك دل میفرمائید چه اگر کاری پیش آمده است که بمردم کاری چاره توان کرد ما را آگاه فرما کردن تاتن وجان ودارائی وخواسته وزن وفرزند خویش پیش داریم واگر

یکی حقه دادم بگنجور شاه — سزد گر بخواهد کنون پیشگاه
بگنجور گفت آنکه آن زینهار — ترا داد آمد کنون خواستار
بدو باز ده تابه بینم که چیست — مگر مان نباید باندیشه زیست
بیاورد پس حقه گنجور اوی — سپرد آنکه بسپرد دستور اوی
بدو شاه گفت اندر این حقه چیست — نهاده براین بند برمهر کیست
بدو گفت آن خون گرم منست — بریده زبن باو شرم منست
کنون هفت سال است تاپور تو — بماندست نزدیك دستور تو
چو او نیست فرزند یکشاه را — نماند مگر رفلك ماه را
ورا نام شاپور کردم زمهر — که از بخت او شاد بادا سپهر
همان مادرش نیز بااو بجای — جهانجوی فرزند را رهنمای
بدو ماند شاه جهان در شگفت — وز آن کودك اندیشها برگرفت
وزآن پس چنین گفت با کدخدای — که ای مرد روشندل و پاکرای
کنون صدپسر جوی همسال اوی — ببالا و چهرو برو یال اوی
همه کودکانرا بچوگان فرست — بیارای گوی و بمیدان فرست
چو بر دشت کودك بود خوبچهر — بجنبد بفرزند جانم بمهر
بدان راستی دل گواهی دهد — مرا با پسر آشنائی دهد
بمیدان توگوئی یکی سور بود — میان اندرون شاه و شاپور بود

چنان گزندی است که چاره آن نشاید کرد خویشتن وما ومردمان کشور را پریشان وغمناك مفرمائید .

(۸) اردشیر بپاسخ گفت که مرا اکنون بدی پیش نیامده است جز اینکه دیدن چهار پائی گنك وبی زبان ونان که امروز خود بدانگونه در دشت دیدم مرا آن زن وآن فرزند بیگناه درشکم مادر باز بیادآمد وبکشتن ایشان اندیشناك وپشیمان هستم که روان را گناهی بزرك شاید بود

(۹) مؤبد مؤبدان چون بدید که اردشیر ازآن کار به پشیمانی آمده است بروی افتاده گفت که جاودان بوید بفرمائید تا کیفر گناهکاران و سزاواران مرك و کسانیرا که ازفرمان پادشاهان سرمی پیچند برمن روا دارند

(۱۰) اردشیر گفت چراچنین گوئی ازتوچه گناهی سرزده است ؟

(۱۱) مؤبدان موبد گفت که آن زن وفرزند راکه شما فرمودید بکش نکشتم وپسری زاده است که ازهمه نوزادان وفرزندان پادشاهان نیکوتر

بیامد بمیدان خویش اردشیر — تنی چند با او ز برنا و پیر
یکی بنده را گفت شاه اردشیر — که روگوی ایشان بچوگان بگیر
از آن کودکان تا که آید دلیر — میان دلیران بکردار شیر
ز دیدار من گوی بیرون برد — از این انجمن کس بکس نشمرد
بود بی گمان پاك فرزند من — ز تخم و بروبال و پیوند من
دوان کودکان از پی او چوشیر — چو گشتند نزدیك با اردشیر
بماندند ناکام برجای خویش — چوشاپور شیراندر آمد به پیش
زپیش پدر گوی بربود برد — چوشد دور تر کودکانرا سپرد
شهنشاه از آن پس گرفتش ببر — همی آفرین خواند برداد گر
چویزدان همی شهریاری فزود — زمن در جهان یادگاری نمود
گهرخواست ازگنج ودینارخواست — گرانمایه یاقوت بسیار خواست
براو زر وگوهر همی ریختند — زبر مشك و عنبر همی بیختند
بدستور برنیز گوهر فشاند — بکرسی زر پیکرش برنشاند
بفرمود تا دختر اردوان — بایوان شود شادو روشن روان
ببخشید کرده گناه ورا — ز زنگار بزدود ماه ورا
نگه کرد جائی که بدخارسان — از او کرد خرم یکی شارسان
کجا چند شاپور خوانی ورا — جزاین نیز نامی ندانی ورا

وبایسته تراست (١٢) اردشیر گفت چه همی گوئی(١٣) موبد موبدان گفت که جاودان بوید همان است بدانگونه که گفتم(١٤) اردشیر فرمود که دهان موبد موبدان را پراز یاقوت سرخ ومروارید شاهوار و گوهر کنند

(١٥) درهمانزمان کسی آمد که شاپور را بدانجا ببرد (١٦)اردشیر چون فرزندخویش شاهپور را دیدبروی افتاد وبه اهورا مزدا وامشاسپندان وفره کیانی وآذران شه فیروزگر سپاس بسیار گزارد و گفت که آنچه مرا پیش آمد هیچ پادشاه وفرمانروائی را که پیش از هزاره سوشیانس و رستخیز و تن پسین زیستند روی نداده است چه مرا فرزندی چنین نیکو از مردگان بازآمده است

(١٦)درهمانجاشهرستانی را کولاش شاهپورخوانند فرمودبنا کردند (١٨) وده آتشکده بهرام آنجا بنشاند ودارائی وخواسته بسیار بدرگاه آذران شه فرستاد وبفرمود که بس کارهای نیك وثواب کردند

(بخش یازدهم)

(۱) پس از آن اردشیر ناحیه بناحیه رفته و بسیار کارزار و کشتار با کدخدایان کشور ایران کرد (۲) وهمواره چون بخشی را خوب و آرام میکرد بخش دیگر بسرپیچی و نافرمانبرداری میایستاد (۳) اردشیر برای آن کار مالی بسیار از دست داد و باخود می اندیشید که مگر از آفریدگار درسرنوشت من نیست که کشور ایران را بیك خداوندی (حکومت واحده) توانم آورده و آبادان کنم

(٤) پس اندیشید که از دانایان وفرزانگان کیدان کنوشکان بباید پرسید اگر چنانچه از دست ما برنیاید که پادشهی کشور ایرانرا برانیم

بپرداختی شاه روزی زجنك — بشادی نبودیش جای درنك
چوجائی ز دشمن بپرداختی — دگر بد کنش سر برافراختی
همی گفت کز کردگار جهان — بخواهم همی آشکارونهان
که بیدشمن آرم جهانرا بدست — بناشم مگر پاك یزدان پرست
بدو گفت فرخنده دستور اوی — که ای شاه روشندل وراستگوی
سوی کید هندی فرستیم کس — که دانش پژوهست وفریادرس
بدانند شمار سپهر بلند — در شادمانی و راه گزند
چو بشنید بگزید شاه اردشیر — جوانی گرانمایه و تیزویر
فرستاد نزدیك دانای هند — بسی اسب و دیباوچینی پرند
بدو گفت رو پیش دانا بگوی — که ای مردنیك اختر راستگوی
باختر نگه کن که تامن زجنك — کی آسایم و کشور آرم بچنك
وگر نیست این تانباشم برنج — بر اینگونه نپراکنم نیز گنج
بیامد فرستاده شهریار — برکید باهدیه بیشمار
بگفت آنکه با اوشهنشاه گفت — همه رازها برگشاد از نهفت
بیاورد صلاب و اختر گرفت — یکی زیج هندی ببر درگرفت
فرستاده را گفت کردم شمار — زایران واز اختر شهریار
گراز گوهر مهرك نوشزاد — برآمیزد این تخمه باآن نژاد

خرسند ودل آسوده این کارزار خونریزانه را رها کرده وخود را ازرنج زمان و گزند روزگار آسوده سازیم (٥) وی مردی از استواران (امنای) خویش را به‌پیش کید هندوان فرستاد تادر باره آراستن کشور ایران به یك پادشاهی وحکومتی واحد از اوپرسش کند.

(٦) مرد (فرستاده اردشیر) چون به‌پیش کید هندوان رسید همین که آن خواجه را دید پیش از اینکه وی سخن گوید اورا گفت که ترا پادشاه پارسیان بدین کارفرستاده است که آیا پادشاهی کشورایران بصورت‌حکومتی واحده بمن‌میرسدیانه (٧) اکنون‌باز گرد وبرواین پاسخ من رابوی‌بگوی که‌این پادشاهی‌بدونسل یکی‌ازتو ودیگری از دودمان مهرك پسر نوشزاد رسد. وبجزاین آراستن کشور ایران نشاید(٨)آن خواجه باز به‌پیش‌اردشیر آمدوازرائی که کیدهندی گفته بود اوراآگاهانید(٩)اردشیر چون‌آن‌سخن بشنود گفت که آن‌روز مباد که از نسل مهرك سر گشته روان کسی بکشور ایران کامکار باشد چه تن مهرك گران تخم و بدنژاد دشمن من بود وهمه فرزندان وی دشمن من و فرزندان من‌اند اگر به نیرومندی رسند و کین پدر خواهند بفرزندان من گزندکار باشند.

(١٠) اردشیر ازخشم و کین بجایگاه مهرك رفته وهمگی فرزندان

نشیند بآرام برتخت شاه — نباید فرستاد هر سو سپاه
گرین کرداپران‌وراگشت‌راست — بیابد همی کام‌دل‌هرچه‌خواست
فرستاده راچیز بخشیدو گفت — کزین هرچه گفتم نباید‌نهفت
گر اوزین نه‌پیچد سپهر بلند — کند اینکه گفتم براو ارجمند
فرستاده آمد بر شهریار — بگفت آنچه‌بشنید ازآن نامدار
چو بشنید گفتار او اردشیر — دلش گشت‌پردردورخ‌چون‌زریر
فرستاده را گفت هرگز مباد — که من‌بینم از تخم مهرك‌نژاد
بخانه درون دشمن آرم‌ز کوی — شود بابرو بوم من کینه جوی
زمهرك یکی‌دختری ماند و بس — که او را بدیده‌ندیده‌است کس
برآتش چویابمش بریان کنم — براوخاك را زارو گریان کنم
بجهرم فرستاد چندین سوار — یکی مرد جوینده کینه دار
چوآگاه‌شد دخت مهرك‌بجست — سوی خان ده مه‌بکنجی نشست
چو بنشست در خان مهتر بده — مرا وراگرامی همی داشت مه

اورا بفرمود زده و کشتند (۱۱) دختر مهرك سه‌ساله بود که دهقانان او را به‌نهان بیرون آورده بمرد برزگری سپردند که ویرا پرورد و گوش براو فرا دارد

(۱۲) برزگر همچنان کرد ودخترك را به نیکی بپرورد (۱۳) وچون چند سال برآمد آن دخترك بسن زنان رسید وببرازندگی تن ودیدار وچابکی وزور وتیروچنان بود که ازهمه زنان بهتروفراتر مینمود .

(بخش دوازدهم)

(۱) قضا وتقدیر را روزی پسر اردشیر بدان شهر آمد وبه نخجیر رفت وپس ازآن خود بانه سوار بآن ده آمد که دخترك بدانجا بود (۲) ازقضا دخترك برسرچاه بود وآب همی کشید وچهارپایان را همی داد (۳) وبرزگر درپی کاری رفته بود

(٤) دخترك چون شاهپور وسواران رادید برخاست ونمازبردو گفت که درست وخوب وبا درودآمدید بفرمائید بنشینید چه جای خوش وسایه درختان خنك وهوا این هنگام گرم است تامن آب بر کشم خود وستورانتان آب بیاشامید (٥) شاهپور از ماندگی وگرسنگی وتشنگی خشمگین

چولختی برآمد برین روزگار — فروزنده شد دولت شهریار
به نخجیر شد شاه روزی پگاه — خردمند شاپور با او براه
همی تاخت شاپور تاپیش ده — فرودآمد از راه در خان مه
یکی دختری دید برسان ماه — فرو هشته از چرخ دلوی بچاه
چوآن ماهرخ روی شاپور دید — بیامد برو آفرین گستریـد
که شادان بدی شاد وخندان بدی — همه ساله از بی گزندان بدی
کنون بیگمان تشنه باشد ستور — بدین ده بودآب ویکروی شور
بچاه اندرون آب سرداشت خوش — بفرمای تامن بوم آب کش
بدو گفت شاپور کای ماهروی — چرا رنجه گشتی بدین گفتگوی
که هستند بامن پرستنده مرد — کزین چاه بن بر کشند آب سرد
کنیزك ز برنا بـه پیچید روی — بشد دور وبنشست درپیش جوی
پرستندهٔ را بفرمود شاه — که بشتاب وزود آب بر کش زچاه
چوآن دلو درچاه پرآب گشت — پرستنده را روی پرتاب گشت
چو دلو گران برنیامد زچاه — بیامد ژکان زود شاپور شاه
پرستنده راگفت کای کم ز زن — نه زن داشت این دلو وچرخ ورسن
همی بر کشید آب چندی زچاه — بگشتی پرازرنج وفریادخواه
بیامد رسن بستد از پیشکار — شد آن دلو دشوار برشهریار

بود بدخترك گفت که برو ای نابکار پلید آب تو بکار ما نیاید .

(٦) دخترك به‌تیمار واندوه‌شد وبگوشهٔ بنشست (٧) شاهپور بسواران گفت که دلو بچاه اندازید وآب بکشید تا ما آب گیریم وستوران را نیز آب دهید (٨) سواران چنان کردند ودلو بچاه افکندند ولی ازبزرگی دلو که پر آب بود بر کشیدن نتوانستند (٩) دخترك از دور جای نگاه همیکرد (١٠) شاپور چون دید که سواران بر کشیدن دلو را ازچاه نتوانستند خشم گرفت وبرسرچاه رفت ودشنام بسواران داد وگفت شمارا شرم وننك باد که از زنی ناتوان تر وبی هنر ترید .

(١١) او ریسمان را از دست سواران گرفته زوری بدان آورده و دلورا ازچاه بر کشید (١٢) بزور وهنرونیروی شاپور دخترك شگفت ماند

زدلو گران چون چنان رنج دید — بر آن خوب رخ آفرین گسترید
که برتافت دلوی بدینسان گران — همانا که هست از نژاد کیان
کنیزك چو او دلو را بر کشید — بیامد به مهر آفرین گسترید
که نوشه بدی تا بود روزگار — همشیه خرد بادت آموزگار
ز نیروی شاپور شاه اردشیر — شود بیگمان آب در چاه شیر
جوان گفت بادختر چرب گوی — چه دانی که شاپورم‌ای ماهروی
چنین داد پاسخ که این داستان — شنیدم بسی از لبان کسان
که شاپور گرداست بازور پیل — ببخشندگی همچو دریای نیل
ببالای سرواست وروئین تن است — بهر چیز مانده بهمن است
بدو گفت شاپور کای ماهروی — سخن‌هرچه‌پرسم‌همه راستگوی
پدیدار کن تا نژاد تو چیست — که برچهره تونشان کئی است
بدو گفت من دخت ده مهترم — از اینرا چنین خوب‌و کندآورم
بدو گفت شاپور هرگز دروغ — بر شهریاران نگیرد فروغ
کشاورز را دختر ماهروی — نباشدبراین‌روی‌واین‌رنك‌وبوی
کنیزك بدو گفت کای شهریار — هرآنگه که یابم بجان زینهار
بگویم همه پیش تو از نژاد — چویابم زخشم شهنشاه داد
بدو گفت شاپور کز بوستان — سروید همی کینه دوستان
بگوی و زمن بیم در دل مدار — نه از نامور دادگر شهریار

چون این بدید دخترك بزور وهنر و نیری مهادی که او را بود خود دلو ازچاه بالا کشید ودوان پیش شاهپور آمده بروی افتاد وآفرین کرد و گفت که جاودان بوید پسر اردشیر بهترین مردان .

(١٤) شاهپور بخندید و بدخترك گفت که توچه دایی که من شاپورم (٥) دخترك گفت که من ازبسی کسان شنوده ام که در کشور ایران سواری نیست که بزور ونیرو و برازندگی تن ودیدار وچابکی همچون‌تو شاپور پسر اردشیر باشد .

(١٦) شاپور بدخترك گفت که‌راست بگوی که تو ازفرزندان که باشی (١٧) دخترك گفت که من دختر این برزگر هستم که بدین ده نشیمن دارد (١٨) شاپور گفت که راست نمیگوئی چه دختر برزگران را این نیرو و دیدار ونیکوئی که توداری نباشد اکنون جزاینکه راست گوئی باور نکنم (١٩) دخترك گفت که‌اگرم زینهار به تن وجان دهی من راست بر گویم .

(٢٠) شاپور گفت که ایمن باش ومترس (٢١) دخترك گفت که من دختر مهرك پسر نوشزادم وازبیم اردشیر بدین جای‌آورده شده ام وازهفت فرزند مهرك‌جزمن دیگر کسی نمانده‌است (٢٢) شاپور برزگررا فرا خواند ودخترك را بزنی گرفت ودر همان شب باوی بود .

(٢٣) چنانکه سرنوشت باید بودن درهمان شب آن دختر به هرمز پسر شاپورآبستن شد (٢٤) شاپور دخترك را ارجمند و گرامی میداشت تاهرمز پسرشاپور از اوبزاد .

کنیزك بدو گفت کز راه داد — منم دختر مهرك نوشزاد
مرا پارسائی بیاورد خرد — بدین پرهنر مهتر ده سپرد
من از بیم آن نامور شهریار — چنین آب کش گشتم وپیشکار
بیامد بپرداخت شاپور جای — همی بود مهتر به پیشش بپای
بدو گفت کاین دختر خوب چهر — بمن ده گواکن برین بر سپهر
بدو داد مهتر بفرمان اوی — بر آئین آتش پرستان اوی
بسی برنیامد برین روزگار — که سروسهی چون گل آمد ببار
چو نه‌ماه بگذشت‌ازاین ماهروی — یکی کودك آمد ببالای اوی
ورا نام شاپور کرداو رمزد — که سروی بد اندر میان‌فرزد

بخش سیزدهم

(۱) شاپور هرمز را از پدر پنهان میداشت تا آنکه بسن هفت سالگی رسید(۲)روزی هرمز با نوجوانان و سپوهرگان اردشیر بمیدان شد وچوگان بازی کرد(۳) اردشیر با مؤبدمؤبدان وارتشداران سردار و بسیاری از آزادگان و بزرگان آنجا نشسته بدیشان همی نگریست(٤)هرمز با آن برنایان بسواری چیره و نبرد آزموده بود

(٥) قضا را یکی از ایشان چوگان بگوی زده و گوی وی بکنار اردشیر افتاد و اردشیر چیزی اظهار نکرد (٦) و برنایان از کارفروماندند و از شکوه اردشیر کسی نیارست بدانجا فرا رود (۷) ولی هرمزد گستاخانه

چنین تا برآمد برین هفت سال — ببود او رمزد از جهان بیهمال
زهر کس نهانش همی داشتند — بجائی ببازیش نگذاشتند
به نخجیر شد هفت روز اردشیر — بشد نیز شاپور نخجیر گیر
نهان او رمزد از میان گروه — بیامد کز آموختن شد ستوه
ابا کودکی چند چوگان و گوی — بمیدان شاه آمد آن نامجوی
ابا مؤبدان مؤبد تیز ویر — چو نزدیك میدان رسید اردشیر
بزد کودکی تیز چوگان ز راه — بشد گوی گردان بنزدیك شاه
نرفتند از ایشان پس گوی کس — بماندند بر جای ناکام و بس
دوان اورمزد از میانه برفت — به پیش جهاندار چون بادتفت
ز پیش نیازود برداشت گوی — وزاو گشت لشکر پر از گفتگوی
وز آن پس خروشی بر آورد سخت — کز و خیره شد شاه پیروز بخت
بمؤبد چنین گفت کاین پاکزاد — نگه کن که تا از که دارد نژاد
برسید مؤبد ندانست کس — همه خاموشی برگزیدند بس
بمؤبد چنین گفت پس شهریار — که بردارش ازخاك و نزدمن آر
بشد مؤبد و برگرفتش ز گرد — ببردش بر شاه آزاد مرد
بدو گفت شاه ای گرانمایه خرد — ترا از نژاد که باید شمرد
چو پرسید کودك بآواز گفت — که نام و نژادم نشاید نهفت

رفته گوی بر گرفت و گستاخانه زده و بانك شادی بر کشید (۸) اردشیر از ایشان پرسید که این پسرك کیست.

(۹) ایشان گفتند که جاودان زی ما این پسرك را نشناسیم (۱۰) اردشیر کسی فراز کرد و پسرك را به پیش خواست و گفت که تو پسر که هستی (۱۱) هرمزد گفت که من پسر شاهپور هستم (۱۲) وی همان زمان کس فرستاده شاپوررا بخواند و گفت که این پسر کیست؟ (۱۳) شاپور زینهار خواسته گفت که ای اردشیر ببخشای (۱٤) اردشیر شاپور را زینهار داد

(۱۵) شاپور گفت که جاودان بویداین پسر من است که از چند سال باز از شما پنهان داشته ام (۱٦) اردشیر گفت ای خودسر چرا که از هفت سال باز فرزندی چنین نیکورا ازمن پنهان داشتی (۱۷) اوهرمز را گرامی داشت و بخشش بسیار بوی کرد و پوشش شاهوار باو داد و سپاس یزدان

منم پور شاپور کو پور تست — ز فرزند مهرك نژادم درست
بفرمود تا رفت شاپور پیش — پرسش گرفتش ز اندازه بیش
بترسید شاپور آزاد مرد — دلش گشت پردردورخساره زرد
بخندید از آن نامور شهریار — بدو گفت فرزند پنهان مدار
بدو گفت شاها انوشه بدی — جهانرا بدیدار توشه بدی
زپشت من است این و نام اورمزد — درخشنده چون لاله اندر فرزد
نهان داشتم چندی از شهریار — بدان تا برآید پر از میوه دار
گران مایه از دختر مهرك است — زپشت من است این مرا بیشك است
زگفتار اوشاد گشت اردشیر — بایوان خرامید خود با وزیر
سر خرد کودك بیاراستند — پس از گنج زر و گهر خواستند
چنین گفت با نامداران شهر — هرانکس که اوازخرد داشت بهر
که از گفت دانا ستاره شمر — نباید که هرگز کند کس گذر
چنین گفته بد کید هندی که بخت — نگردد ترا شاد وخرم نه بخت
نه کشور نه افسر نه گنج وسپاه — نه دیهیم شاهی ونه فروجاه
مگر تخمه مهرك نوشزاد — بیامیزد آن دوده با این نژاد
کنون سالیان اندرآمد بهشت — که جز بارز وچرخ برمانگشت
زمین هفت کشورمرا گشت راست — دلم یافت از بخت چیزیکه خواست
وزآن پس همه کاروانان اوی — شهنشاه کردند عنوان اوی

بجای آورد (۱۸) و گفت که این همان را ماند که کیدهندی گفت .

(۱۹) پس از آنکه هرمز بپادشاهی رسید توانست که همه کشور ایران را بازبیك خداوندی (حکومت واحده) بیاورد چنانکه او پادشاهان بخش بخش ایرانرا بفرمانبرداری خود اندرآورد (۲۰) واز روم وهندویان باج بخواست و کشور ایران را پیراسته‌تر وچابکتر ونامی تر کرد (۲۱) و قیصر شهریار رومیان وتاب کابل وشاه هندیان وخاقان ترك وپادشاهان سرزمینهای دیگر به‌آفرین شیرینی بدرگاه آمدند .

(۱) انجام شد بدرود وشادی ورامش (۲) شادروان باد شاهنشاه اردشیران پسر بابك وشاهنشا شاپور پسر اردشیر وشاهنشاه هرمزد پسر شاپور (۳) چنین باد چنین تر باد شادروان رستم پسر مهربان که این نسخه را نوشته بود (٤) چنین باد .

تعلیقات و حواشی

ص ۱ اسکندر رومی : اسکندر از مردم مقدونیه از ایالات یونان بود وچون بعداز انقراض دولت یونان رومیان آن‌سرزمین را تسخیر کرده ویون را ضمیمه‌امپراطوری خودکرده بودند ازاینرو بمناسبت تسلط رومیان بر یونان اسکندر را نویسندگان ایرانی وعرب رومی نوشته‌اند .

ص ۱ دویست وچهل کداخدا : یعنی ملوك الطوایف مسعودی در التنبیه والاشراف ملوك الطوایف را قریب صدشاه ایرانی ونبطی و عرب مینویسد .

حمزه اصفهانی در کتاب تاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیاء عدهٔ آنان را نود تن نوشته که بیاد شاه عراق که در طیسفون (مدائن) می نشست اطاعت میکردند .

محمد جریر طبری‌در تاریخ‌الامم‌والملوك‌مدت سلطنت ملوك‌الطوایف را دویست وشصت وشش سال مینویسد .

ص ۱ اردوان باستخر می نشست : اشتباه است وبجای اردوان بابك صحیح است باید این‌خطا ازنساخ‌باشد چه‌بروایت شاهنامه ومورخان ایرانی وعرب اردوان بری می‌نشست واستخرمقر بابك بوذوازخودکارنامه نیز تلویحاً معلوم میشود وچنانکه نولدکه متذکرشده بجای اردوان باید نوشته شده باشدکه بابك باستخر می نشست فردوسی گوید

باستخر بد بابك از دست اوی که‌تنین‌خروشان بدازشست‌اوی

ص ۱ ساسان شبان بابك بود : بنوشته طبری که ما ملخص آنرا در اینجا میآوریم . ساسان مؤبدآتشکده استخر بودکه‌آن را آتشکده اناهید میگفتند زن او را مبهشت‌دختریکی‌ازپادشاهان‌بازرنگی بود این شاهان درینساید سلطنت داشتند (شهر مزبور برای دیوارهای سفیدش در زمان استیلای عرب بیضا نامیده شد) پس ازساسان پسرش بابك جانشین او شد وی درشهر خیردر کناردریاچه بختکان‌حکومت داشت وبرای پسرش اردشیر ازگوزهر بازرنگی منصب ارگبذی شهر داراب گرد راگرفت و بعد ها بابك برگوزهر بشورید واو را بکشت وخود را شاه خوانده از اردوان

(پنجم) پهلوی (اشکانی) اجازت خواست که تاج گوزهر را بسر فرزند ارشدش شاپور بگذارد شاهنشاه در پاسخ نوشت که او بابك وپسرش اردشیر را در کشتن گوزهر گناهکار وطاغی میداند. بابك پس از اندکی بمرد و شاهپور پسرش بجای او نشست ومیان او و برادر کهترش اردشیر منازعه در گرفت اتفاقاً شاهپور ناگهان وفات یافت گویند وی در هنگام حمله بدارابگرد در خانه ویرانهٔ فرود آمد وناگاه سنگی از سقف بیفتاد واورا ازپای درآورد وپس از او برادران دیگر گردآمده وتخت وتاج را باردشیر سپردند.

ص۲ آذر فرنبغ: یاآتش مؤبدان وروحانیون در کاریان فارس نیمه راه بین دارابجرد وبندر سیراف (طاهری فعلی) بود درآنجا امروز ویرانه آتشکده ومعبدی قدیمی پدیدار است. راجع بمعنی لغوی آذر فرنبغ رجوع شود به کتاب دیگر نگارنده: گفتاری درباره دینکرد. وفرهنك پهلوی ضمیمه کتاب.

ص۲ آذر کشسب: یاآتش پادشاهان در گنجك (شیز) واقع در آذربایجان بودجگس مینویسد این آتشکده در جائی برپا بود که اکنون بخرابهای تخت سلیمان معروف است. کلمه گشنسپ به چشنسف وجشنس وجنف وجسنف وغیره معرب گردیده وترکیبات آن از قبیل آبان گشنسپ وآذین گشنسپ و برزین گشتنسب وبهرام گشنسپ وپیران گشنسپ وشیر گشنسپ وماه گشنسپ ومهر آذر گشنسپ ومهران گشنسپ ونامدار گشنسپ ونو گشنسپ وغیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده است. صورت اصلی کلمه « ورشنسپ » بوده ودرپهلوی وشنسپ وگشنسپ شده وبه معنی اسب نراست

ص ۲ آذر برزین مهر: یاآتشکده کشاورزان درمشرق ایران در کوههای ریوند شمال غربی نیشابور واقع بود باعتقاد جکسن محل این آتشکده درقریه مهر در سرراه خراسان بین میاندشت وسبزوار بوده است

ص ۴ آن دخترك در زمان از ساسان آبستن شد و اردشیر از وی بزاد: راجع به نسب اردشیر اختلاف است نسب وی درتاریخ محمد جریر طبری چنین آمده است: اردشیر بن بابك شاه ملك خیربن ساسان الاصغر بن بابك بن ساسان بن بابك بن مهرمس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن شتاسب بن لهراسب. وبروایت دیگر اردشیر بن بابك بن ساسان بن زررابن

بهافرید بن ساسان الاکبر بن بهمن بن اسفندیار بن بشتاسب بن لهراسب.

ابوحنیفه دینوری در کتاب الاخبار الطوال در نسب اردشیر مینویسد: اردشیر بن بابك بن ساسان الاصغر ابن فافك ابن منهریس بن ساسان الاکبر بن بهمن بن اسفندیاذ بن بشتاسف.

مسعودی در مروج الذهب مینویسد: اردشیر بن بابك شاه بن ساسان بن بهافرید بن دارا بن ساسان بن بهمن ابن اسفندیار بن گشتاسب بن بهراسب.

باید دانست که غالب مورخان قدیم اردشیر ساسانی را پسر بابك دانسته وساسان را جد او نوشته اند از اینرو اردشیر بابکان یعنی پسر بابك گفته‌اند وروایت کارنامه ونیز شاهنامه که ماخود از آنست تنها مدرکی است که اردشیر را پسر ساسان نوشته است طبق روایت بندهش بزرك: اردشیر بابکان که مادرش دخت ساسان پسر ویه آفریت (بهافرید) پسر زریر پسر ساسان پسر ارتخشیر است که بهمن اسفندیار نام داشت در مجمل التواریخ والقصص تالیف سال ۵۲۰ هجری آمده:

«چنین روایت است که بهمن را پسری بود نام وی ساسان چون بهمن پادشاهی دختر را داد ننك آمدش ازاین کار وبد ورجای برفت ونسب خویش پوشیده کرد وگوسفند چند بدست آورد وهمی داشتی تا بهندوستان اندر بمرد وازوی پسری ماندهم ساسان نام بود تاپنجمین پسر همچنان (ساسان) نام همی نهادند وروزگار اندر محنت شبانی کردن همی گذاشتند تا پابك پادشاه اصطخر خوابها دید وساسان را از کوه بیاورد و دختری بوی داد واز وی اردشیر بزاد گفت پسرمن است نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن تابپادشاهی رسید واندر تاریخ چنانست که بابك پسرخود ساسان بود واردشیر ازوی بزاد نسب او درسیر الملوك چنین است: اردشیر بن پابك بن ساسان بن فافك بن مهونس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است: که پیراهن او بدینارها بود وشلوار آسمان گون وتاج سبز درزرونیزه قایم دردست.

درفارسنامه ابن بلخی آمده: اردشیر ازفرزندان ساسان بن بهمن بن اسفندیار است واین ساسان زاهد شده بود بعداز بهمن ودر کوه رفته وپادشاهی باخمانی دختر بهمن گذاشته وبعداز آن چون اسکندر رومی دارا بن دارا را قمع کرد و

ملوك الطوايف پديد آمدند ازاين فرزندان ساسان هيچكس پديد نبود تا آنگاه كه اردشير بن بابك بيرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام وملوك الطوايف را برداشت و نسب او برين جمله يافته شد: اردشير بن بابك بن ساسان بن بابك بن ساسان بن بابك بن ساسان بن بهمن بن اسفنديار بن وشتاسف » .

ص ۸ اردوان را كنيز كى بايسته بود : آگاثياس اسكولاستيكوس (متوفى ۵۸۲ م) مورخ يونانى نام اين كنيزك را « ارته دخت » نوشته اين نويسنده در وقايع نگارى خود دنبال تاريخ پ روكوپ قيصرى را گرفته وبقول خودش ازجمله منابع مختلفى كه داشته مجموعهٔ سالنامه هاى رسمى مخازن دولتى طيسفون بوده ودرآن زمان مترجمى سرجيوس نام كه خسرو اول (انوشيروان) او را دانشمند ترين مترجمان در كشور ايران و روم ميدانسته بخواهش آگاثياس ازنگاهبانان مخازن سلطنتى خواسته است كه سالنامه هاى رسمى را باونشان بدهند وى ازآنجا نام شاهنشاهان ايران ومدت سلطنت وكارهاى مهم آنان را ياد داشت كرده وبزبان يونانى ترجمه كرده وبآگاثياس داده است . علاوه براينها آگاثياس ياد داشتهائى را كه راجع بتاريخ ساسانيان فراهم آورده بود بوسيله ترجمه هاى ديگر نيز تكميل كرده است . مثلا شرحى را كه درباره نسب اردشير و سرگذشت جوانى اونگاشته تحقيقاً از روايت عامه ماخوذاست وخالى از اشتباه نيست.

ص ۱۴ فرو فره : اين كلمه در اوستا « خوارنگهه » و در فارسى خره يا فرو فره گويند در پهلوى بجاى كلمه فركلمه « گدا » ى آرامى (هزوارش) بكار رفته كه ريشه آن درعربى «جد» است (جد بالفتح پدر پدرو پدر مادرو بخت وبهره وروزى وبزرگى است **جدر بنا** يعنى بزرگى پروردگارما منتهى الارب) فربمعنى فروغ وشكوه وبزرگى واقتدار مخصوص است كه ازجانب خدا به پيغمبر يا پادشاهى بخشيده ميشود وآن غالبا بصورت حيوانى چون مرغ يا بره برصاحب فر نمودار ميشود چنانكه درداستان اردشير بصورت برهٔ نمودار شد .

ص ۱۶ رام اردشير : حمزه رام اردشير را ريشهر كه خرابه هاى آن درنزديكى بوشهر است دانسته فردوسى بجاى آن جهرم نوشته است .

ص ۱۶ تباك كه در شاهنامه آمده ظاهراً تصحيف بناك باشد .

ص ۱۸ اردشیر خوره را حمزه شهرفیروزآباد فارس مینویسد که پیش از آن گور خواندندی

ص ۱۸ پتشخوارگر در کتب اسلامی : فدشوارگر بر شوار . بدشوارگر . بدشوارجر . فرجوارجر . آمده نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است .

ص ۱۸ ابو حنیفه دینوری پادشاهی را که از ملوك الطوایف با اردشیر جنك کرده و کشته شده است فرخان ملك الجبل آخرین پادشاه از نسل اردوان مینویسد .

درمجمل التواریخ والقصص آمده «اردشیر اندرین مدت بسیاری پادشاهانرا قهر کرد واین همه کارش بدان تمام گشت (وآن کشتن) اردوان بود بزرگتر پادشاهان ملوك الطوایف آنك اقدم (کذا) خوانندش وچون اردشیر او را بدست خویش بکشت اندر حرب خونش بخورد وبر گردنش بایستاد بعد از آنکه سرش بلگد پست کرد وآن ساعت او را شهنشاه خواندند ودرین وقت هفده پادشاه درخدمت اردشیر بودند وحرب اردوان بظاهر نهاوند بودست که اردشیر آنجا نشستی» گریستنسن مینویسد لگد کوب کردن سر اردوان گویا حقیقت نداشته باشد ومنشاء آن ظاهراً نقوش برجسته نقش رستم است که صورت مردی را نشان میدهد که زیر پای اسب شاه بر زمین افتاده واحتمال میرود که تصویر اردوان باشد که بدست اردشیر مغلوب ومقتول شده است

درنامهٔ تنسر آمده که اردشیر «بگذشت از اردوان» دارمستتر این جمله را بمعنی «اردوان را عفو کرد» گرفته ومعتقداست که اردشیر اردوان را نبخشید و گوید که نلدکه درترجمه‌ای که از تاریخ ساسانیان طبری کرده ست گفته : اردشیر عادت عفو کردن نداشت ونسبت باردوان کمتر از همه کس بخشش کرد واردوان درآخرین جنك تلف شد (متن طبری هم درسه موضع تصریح دارد باینکه اردشیر اردوان را کشت » حواشی نامه تنسر مجتبی مینوی .

ص ۱۸ و دختروی را بزنی گرفت : گریستنسن در کتاب ایران در زمان ساسانیان نوشته : بنا بروایات موجوده اردشیر دختر یا دختر عموی اردوان یا برادر زاده فرخان پسر اردوان را بنکاح خویش درآورد آنچه

مورخان عرب وایرانی درباب این زناشوئی نقل کرده‌اند شبیه بافسانه است مع الوصف هرتسفلد معتقد بود که این مزاوجت واقع شده است زیرا که اردشیر میخواست بوسیله وصلت باخانواده اشکانی اساس دولت خود رااستوار کند. اما کریستنسن مینویسد من بدودلیل نسبت بصحت این روایت ظنین هستم یکی اختلاف آرائی که درسب زوجه اردشیر هست دیگر آنکه مقصود مورخان عرب وایران از ذکر این ازدواج اثبات این نکته است که چون مادرشاهپور پسر اردشیر ازسلسله سابق بوده پس شاهپور حقا جانشین اشکانیان بشمار میرود. اما در واقع پیش ازآنکه اردشیر بتخت نشیند شاهپور بحد بلوغ رسیده بود واین مطلب ازیکی ازروایات نخستین طبری مستفاد میشود که گوید شاهپور در نبردهرمزدگان شرکت جست. سلسله این روایت ظاهراً کتاب خوذای نامك میرسد در صورتیکه روایت عروسی اردشیر بایکی از بانوان اشکانی وتولد شاهپور از او که درضمن نوشته های طبری دیده میشودماخوذ ازیکی افسانه‌های عامیانه است» ایران درزمان ساسانیان. ص ۵۲.

ص ۱۸ رود راوك: دربندهشن کوهی بنام راوك نامیده شده‌است.

ص ۱۹ کردانشاه مادی. کردان را سابقاً ازکشور ماد میدانستند مادها نخستین طایفه ایرانی بودند که پیش ازپارسیان(هخامنیشان)شاهنشاهی بزرگی در ایران پدید آوردند وبدست کورش سلسله آنان از میان رفت سرزمین ماد به سه ایالت منقسم بود.

اول. ماد بزرك که همان عراق عجم است.

دوم: ماد آترو پاتکان که آذربایجان و کردستان است و آن را ماد کوچك میخواندند.

سوم ماد راگیانا که ری واطراف آن بود

حدود غربی کشور ماد کوههای زاکرس بوده بنابراین کردستان وایالات شمال غربی ایران را شامل میشده است کلمه ماددرزمان ساسانیان مای و ماس شده ودر قرون اسلامی آنرا « ماه » میخواندند چنانکه میگفتند ماه البصره وماه الکوفه وماه نهاوند و غیره وجمع آن « ماهات » بود درویس ورامین« کشورماه» آمده است.

ص ۲۱ کلالان: درشاهنامه کجاران درطبری کوجران ودر مجمل

التواریخ والقصص کجاوران آمده است .

ص ۲۴ هفتان بخت خداوند کرم : درمجمل التواریخ والقصص آمده که : بشهر کجاوران نزدیك دریا هفتوادو آن کرم که پیدا گشته بودو کارش ازخجسته داشتن کرم بدان بزرگی شده تااردشیر بحیلت آن کرم بگشت واز آن پس توانست هفتواد باپسران را غلبه کردن و گویند شهر کرمان بدان کرم باز خوانند » مجمل التواریخ .

درطبری هفتواد «ابتنبود» (هفتن بود) آمده ومینویسد «وکان فی سواحل بحرفارس ملك یقال له «ابتنبود» کان یعظم ویعبد فسارالیه اردشیر فقتله وقطعه بسیفه نصفین وقتل من کان حوله واستخرج من مطا میرکانت لهم کنوزاً مجموعة فیها » ودر دوصفحه بعد مینویسد «ویقال انه کانت بقریة یقال لها الار، من رستاق کوجران من رسایتق سیف (کذا) اردشیر خره ملکة تعظم و تعبد فاجتمعت لها اموال و کنوز و مقاتلة فحارب اردشیر سدنتها وقتلها وغنم اموالا و کنوزاً عظاماً کانت لها» ظاهراً مقصوداز طبری دراینجا از ملکه کوجران همان دخترهفتوادازمردم کجاران است که فردوسی باو اشاره کرده است . درطبری این ملکه بجای کرم مورد پرستش است ودرآنجا نامی از کرم نرفته است .

ص۳۳ بت پرستان بشهر کابل: اززمان اشکانیان دین بودااز هنددرایران نفوذ کردو بتدریج همه مشرق ایران را فرا گرفت ودر زمان ساسانیان کابل یکی ازشهرهاومراکز بودائی بشمار میرفت وامروز آثار بودائی بسیاری در افغانستان کشف شده است چون درآئین بودا ازخدا سخنی نرفته و بودائیان تندیس بودارا برای پرستش بکار میبردند از اینرو ایرانیان آنانرا بت پرست میخواندند .

ص۳۶ دخت اردوان: بلعمی درترجمه تاریخ طبری مینویسد : یك روزخواسته یکی ازاشکانیان پیش (اردشیر) آوردنداز زروسیم وغلامان و کنیزکان و بمیان آن بردگان اندردختری بود که هرگز ازاو نیکوتر کس ندیده بود اردشیر بر او عاشق شدو پنداشت که از بردگان اشکانیان است واورا ببردگی همی داشت روزی پرسید که هرگز هیچ مرد بتو رسیده است گفت نه پس اردشیر دوشیزگی او بستدید واورا گفت تو از کدام نسلی آن کنیزك گفت من بنده نیم واز نسل اشکانیان هستم اردشیر پشیمان شد که دست فراز کرده بود وخواست که اورا بکشد تا از

اشکانیان کسی نمانده باشد وسوگند جدش ساسان راست کند باز دلش دست نداد از دوستی که بروی داشت بفرمود تا او را باز داشتند و برابر خویش نگذاشت تا صورت روی او از چشم او بشد دوستی او از دلش کمتر گشت پس دل بنهاد که مر اورا بکشد تا سوگند جد خویش را وفا کرده باشد. او را سرهنگی بود باعلم وحکمت بسیار وامین بود اورا بخواند وقصهٔ آن کنیزك بااو بگفت و گفت من سوگند جد خود را وفا کردن دوستر دارم برو واورا بکش. آن سرهنك کنیزك را ببرد وخواست که او را بکشد کنیزك گفت من از ملك بار دارم آن سرهنك زنانی چند که از آبستنی نیکو بدانستندی بیاورد تا بنگریستند وگواهی دادند که این بار دارد. سرهنك او را بخانه برد وبخانه زیرزمین پنهان کرد وذکر خود ببرید و اندرحقه کرد ومهری بروی نهاد وسوی اردشیر آورد و گفت ملك فرمان دهد تا این حقه بهمین مهر درخزانه نهند وامینی مراین حقه را نگاهدارد تا آن روز که مرا باین حقه حاجت افتد. ملك گفت آن کنیزك را چه کردی گفت بزیر زمینش اندر کردم پس اردشیر بفرمود تاآن حقه را اندر خزینه نگاه همی داشتند پس آن کنیزك پسری زاد وآن سرهنك نمی یارست با ملك بگوید ونخواست که اورا بی فرمان ملك نام کند ودرطالع او نگه کرد ودر طالع او چنان بود که این کودك چون ملك گردد همه جهان بدو رسد پس او را شاپور نام کرد یعنی پسرملك وآن طفل ده ساله شد او را همه ادب بیاموخت وبهر چیزی ملکزادگان رابایست وبکارآید تعلیم کرد.

پس یکروز پیش ملك اردشیر شد وملك را غمگین یافت و گفت ایها الملك چه بوده است که شمارا غمگین می‌یابم اردشیر گفت همه‌جهانرا بکشتم وهمه دشمنان را قهر کردم ومرا فرزندی نیست که خلیفه من بود ازپس مرك من ملك را نگاهدارد وآن سرهنك امین گفت زندگانی ملك درازباد بامن یکی پسر است پاك واز پشت ملك است وبزرك شده است وهمه آداب راآموخته است وبراسب نشسته وسوار شده است اردشیر گفت این چگونه بوده است آن سرهنك گفت از ده سال بازحقهٔ خزینه‌دار ملك را سپرده بفرمایند تا اورا بیاورند که این قصه آنجا اندرست وخود بیرون شد اردشیر آن حقه هم بمهر او بخواست وبکشاد ذکر آن سرهنك دید درآن حقه نهاده و رقعه دید نبشته وهم اندر آن جا نهاده ومضمون آنکه چون

ملك این دختر اشکانیان را بمن داد که او را بکشم ومرا درست محقق شد که او از ملك بار دارد من حال ندانستم واستوار نداشتم که تخمی که ملك نشانده باشد آنرا ضایع گردانم واورا در زیرزمین نگاه میداشتم تاوقت تواند وذکر خود را ببریدم تا کسی در نزدیك اندر طعنه برمن نتواند کرد و اردشیر او را بخواند وگفت این پسر را سال چند است وصفت او چگونه است آن سرهنك اورا صفت بکرد اردشیر بگفت این فرزند من است او را پیش من آور درمیان هزارغلام همزاد وهم روی وهم‌جامه وآن سرهنك برفت وآن را درمیان هزارغلام بآن‌صفت بیاورد واردشیر چون‌چشم برآن غلامان افکند خویش گواهی داد که این پسر من است پس فرمود که اسپان را بیاوردند وچوگانی وگوئی در میدان زنند پس آن غلامان همه برنشستند واردشیر را میدانی بود وپیش میدان اندر صفه‌بود واندر آن‌صفه اردشیر برتخت نشست وایشان گوی می باختند اندر آن میدان واردشیر نظاره میکرد ناگاه گوی برآن صفه اندر افتاد پیش تخت ملك وهیچ کدام از ملازمان نیارستند که‌آن گوی را ازآن صفه بیرون‌آرند شاپور اسپ‌اندر آن صفه افکند به پیش تخت اردشیر چوگان بدان گوی زد باز اردشیر را درست شد که این پسر وی است بدان گستاخی که بکرد او را بگفت ای غلام چه نام داری گفت شاپور اردشیر گفت آری تو شاه پوری آنگاه او را به پسری پذیرفت وبخلق آشکار کرد وچون بحرب اردوان میشد او را مقدمه لشکر خود کردوچون‌اردوان را بکشت‌وملك براوراست‌شداین‌پسررا ولیعهد خویش کرد» ازترجمه تاریخ طبری .

بطوریکه گذشت طبری این دختررا که مارد شاپوربود دختراردوان نمیداند واورا یکی ازشاهزادگان اشکانی دانسته است .

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال مینویسد که اردشیرآن دختر را بوزیر خود که «ابرسام» نام داشت سپرد تا اورا برده بکشد .

در مجمل التواریخ والقصص طبع طهران نوشته شده : شاپور پسر اردشیر بود وگویند مادرش دختر اردوان بودآخر ملوك طوایف واردشیر چون بدانست او را به وزیر داد تاهلاك کند که قصد کرده بود که اردشیر را زهر دهد باستصواب برادر خود. این دخترآبستن بود وآنرا شرح‌است بخانه وزیرآمد بزاد وزیر اورا شاپورنام کرد یعنی پسرشاه وچون بزرك

شد بر پدرش عرضه کرد نادانسته مهرش بجنبید و بپذرفتنش. ودر کتاب الصور اورا پیراهن آسمان گون گوید وشلوار وشی سرخ وتاج سرخ درسر ایستاده نیزه در دست گرفته . »

ص ۴٦ تاهرمز پسر شاپور ازاو بزاد: بلعمی در ترجمه تاریخ طبری مینویسد : « اردشیر آنگاه که ملوك الطوایف را هلاك کرد هرجا که میرفتی شاپور را مقدمه لشکر کرده بود و بشهری شد که نام او اردشیر خوره بود ازحدود پارس واندر آن شهر ملکی بود نام او مهرك اردشیر با او حرب کرد و اورا بگرفت منجمان اردشیر را گفتند از نسل این مهرك فرزندی بود که ملك باو راست شود پس اردشیر آن مهرك را بقتل آورد وازنسل او هر کس را که بیافت اززن و مرد همه را بکشت وایمن شد که برروی زمین کسی از نسل او نماند ومهرك را دختری بود ده ساله از اردشیر بگریخت واز شهر بیرون شد واندر آن بیابان خیمهای بسیار دید وبنزد ایشان شد و گفت من دختر مهرك ام واز دست اردشیر گریخته ام یك پیر از آن شبانان او را بفرزندی بپذیرفت وبخیمه خویش آورد واو را باعیال خویش همی داشت و آن دختر بغایت نیکو روی بود وچون چهارسال برین برآمد اردشیر بدانست که ازنسل مهرك برروی زمین کسی نمانده است . یکروز شاپور ابن اردشیر بصید رفته بود واز سپاه جدا افتاده بود به بیابان وتشنه شده بود واز دور آن خیمه های شبانان را بدید واسب را آن سوی براند وهمی آمد تا باین خیمه ها رسید وآب خواست دختر مهرك از خیمه بیرون آمد ومر اورا آب داد شاپور بروی او نگریست وازنیکوئی روی او تشنگی فراموش کرد وآن شبان را گفت این دختر کیست آن پیر شبان گفت دختر من است شاپور آب بخورده وآنجا ببود تاسپاه او فراز آمدند پس آن پیر را گفت این دختر را بزنی بمن ده پیردانست که اوپسر ملك است وچیزی نیارست گفتن وآن دختر را باو داد پس شاپور دختر رابشهر آورد بفرمود تا اورا جامه ها کردند بتکلیف واو را بپوشانید وبااو ببود واز او شاپور را پسری بیامد واو را هرمز نام کرد واردشیر را خبر کردند او بغایت شادشد وندانست که مادرش کیست واین زن برزن شاپور زبان کردی روزی شاپور او را گفت این چه زبان درازیست وبزرگی که تو میکنی ونمیدانی که تو فرزند شبانی وترا برملك زادگان سخنان بی ادبانه گفتن نرسد زن او را گفت من نیز ملکزاده ام همچو تو . شاپور

گفت تو دختر کدام ملکی گفت : دختر مهرك ام اوقصه خود همه با او بگفت شاپور بغایت شادشد ودانست که اگر اردشیر این حالت آگاه شود او را بکشد پس از آن آن زن وهرمز را که پنجساله شده بود وهرگز به پیش اردشیر نبرده بودش گفت مبادا که چون اورا به بیند بفراست بداند که از نسل کیست پس یکروز اردشیر بصید کردن برنشسته بود چون باز آمد بکوشك شاپور رفت پرسید که این کیست شاپور گفت این هرمز است اردشیر او را فرا پیش خود خواند وبسیار اندر او نگریست وبفراست بیرون آورد شاپور را گفت میدانم که این پسر تست ولیکن مرا بگوی که مادرش کیست شاپور زمین را بوسه داد و گفت من خطائی کرده ام وباملك راست بگویم بشرطیکه ملك این پسر ومادرش را نکشد واگر بباید کشتن اول مرا بکشد که این خطارا کرده ام .

پس ملك شرط کرد که من ایشانرا نکشم شاپور قصه آن زن همه با او بگفت . اردشیر گفت ای پسر دل مرا شاد کردی منجمان گفته بودند که از نسل مهرك فرزندی بیاید که ملك تو او را شود شکر که باری از پشت تست که این حقیر است بملك من وآن توپس اردشیر هرمز را عزیز کرد وخواسته بسیار دادش » نقل از ترجمه بلعمی ازتاریخ طبری .

در مجمل التواریخ والقصص طبع طهران آمده : « هرمزد پسر شاپور ابن اردشیر بود واز دختر مهرك نوشزاد وسخت مانندهٔ بجد خویش اردشیر واندر کتاب صور (پادشاهان ساسانی) گفت است پیراهن وشی سرخ داشت وشلوار سبز وتاج سبز در زر داشت (اندر دست) راست نیزه واندرچپ سپر داشت برشتری نشسته »

لغات اشعار شاهنامه

آبگیر: حوض بزرك و آبدان
اختر: ستاره
اخترشناس: ستاره شناس منجم
آذر: آتش . آتشکده
آذرگشسپ: نام آتشکده شاهان که در آذربایجان بود .
آرزمگاه رزمگاه میدان جنك
ارزیز: قلع
ارزانیان: فقرا
آرش: نام یکی از اشکانیان
آزرم: حیا . ناموس
استا: مخفف اوستا کتاب زردشت
افسر: تاج .
آکندن: پر کردن .
اورند: فروشکوه . مکر وفریب
ایدر: اینجا .
ایدون: چنین .
باره: اسب . برج ودیوار .
بال: قدوبالا .
بایستها: واجبات . لوازم .
برنا: جوان . جوانك .
بور: سرخ و اسب سرخ رنك .
بیمر: بیشمار .
پرستنده: غلام وخدمتگذار عابد
پرند: ابریشم . حریر .
پست: آردی که ازجو ویا گندم ویانخود بریان کنند . آرد .
پسودن: لمس کردن .
پگاه: صبح زود .
پور: پسر .
پوز: پوزه
پویه: نوع راه رفتن .
پهلوی: (جامه): جامه پهلوانی
پیوند: خویشاوند . صله رحم
تازی: عربی .
تفت: تافته وگرم . تیز وتند .
تکاور: تندرو . تیزرو .
تناور: تنومند وکلفت .
تن آسانی: تنبلی . تن پروری
تنین: بعربی اژدها باشد .
تیغ کوه: قلعه کوه . سر کوه
تیمار: غمخواری . مواظبت .
جلب: آواز وغوغا .
خراد: آذر برزین مهر یا آذر خرداد .
خفتان: نوعی جامه جنك .
خنك: اسب سفید رنك .
خواسته: مال ودارائی
دبیر: نویسند . کاتب منشی .
دستور: وزیر .
دمه: باد وبرف وباران وسرما
ده مهتر: رئس ده . کدخدا .

رامشگر : مطرب وخواننده .

روسپی : فاحشه .

زند : شرح وترجمه اوستا که بزبان پهلوی است .

زینهار : امان .

زیج : معرب زیك کتابی که منجمان احوال وحرکات افلاك و کواکب را ازآن معلوم کنند .

ژکان : ازخود رمیده کسیکه از اعراض زیر لب آهسته باخود سخن گوید .

ژیان : خشمناك . قهر آلود . درنده .

ستور : چارپا. بخصوص اسب و اشتر وخر .

سگالیدن : اندیشه و گفتگو و مشورت کردن .

سنج : سنك ونام یکی ازآلات موسیقی .

سور : جشن .

شارسان : شهر وشهرستان .

شبگیر : آخر شب .

شرم : آلت تناسل- حیاونامو س

شوخ : چرك . بی شرم .

صلاب : تصحیف صرلاب بمعنی اسطرلاب است .

عزم : میش کوهی .

فرزد : سبزه . چمن

فرهنك : ادب ومعرفت وتربیت

کارسان : محفف کارستان بمعنی شهر ومحل .

کرنج : سیاهدانه

کنده : هرچوب سطبر وبزرك

کندآور . سردار وپهلوان

گشاد : رها کردن تیر ازشست.

گنجور : خزانه دار .

گوهر : اصل . نژاد .

اوید : دیك وپاتیل بزرك .

مهر : آفتاب. محفف آذرمهر که آتشکده آذر برزین است

میتین : کلنك وتیشه .

ناهید : ستاره زهره .

نبید . بعربی شراب خرما

نخجیر : شکار .

نخجیرگاه : شکارگاه

نشاختن : نشاندن .

نیا : جد .

نیك پی : خوش قدم . مقبل .

وشکله دانه انگوری که ازخوشه جدا شده باشد .

ویر : هوش وعقل .

ویژگان : خاصان .

هامون : صحرا .

هلاهل : نام زهری است کشنده

هور : آفتاب .

هیون : شتر تند رو

پایان

فهرست نامهای کتاب (۱)

ابرسام ص ۵۸
ابن بلخی ۵۲
ابو حنیفه دینوری
۵۲ر۵۴ر۵۹
آذران شه ۴۰
آذربایجان ۲۲ر۵۵ر۵۱
آذر برزین ۳ر۲ر۵۱
آذر رام ۱۶
آذر فرنبغ
۳ر۲ر۳۵ر۱۷ر۵۱
آذر گشسب ۳ر۲ر۵۱
ارنه دخت ۵۳
ارنگستان ۳۴
استخر
۱۴ر۱ر۱۷ر۳۰ر۵۰
اسفندیار ۳ر۵۲
اردشیرخوره
۱۸ر۲۳ر۲۹ر۵۴
اردوان
۱ر۱۰ر۱۵ر۳۵ر۵۰
آرش ۱ر۱۷
ارمنستان ۲۲
سکندر ۱ر۲۷ر۵۰ر۵۲
اشکانیان ۱ر۵۶ر۵۸
اصفهان ۱ر۱۶
فراسیاب ۲۶ر۲۷
آگاثیاس ۵۳
امشاسپندان ۲۷ر۲۸ر۴۰
اناهید ۵۰
انوشیروان ۵۳
اوستا ۱۶
اهریمن ۲۶
ایران ۱ر۹
بابك ۱ تا ۱۱ر۴۹ر۵۰
ر۵۲
بابکان ۳۱
بازرنگی ۵۰
بخت ارشیر ۱۷
بختگان ۵۰
برزآذر ۲۶ تا ۲۹ر۳۲
برزو ۲۶ تا ۲۹ر۳۲
بشتاسب ۵۱ر۵۲
بلعمی ۵۶ر۵۹
بلوچان ۳۳
بناك ۱۵ر۱۷ر۵۳
بهرام ۱ر۱۸ر۳۲ر۴۰
بهافرید ۵۲
بهمن
۳ر۱۴ر۱۶ر۳۴ر۵۲
بودا ۵۶
بوشهر ۵۳
بیضا ۵۰
پارس
۱ر۱۵ر۲۰ تا ۲۳ر۱۷
۱۱ر۱۰
پتشخوارگر ۱۸ر۵۴
پروکوپ ۵۳
پهلوی ۵۱
تاب کابل ۴۹
تازیان ۲۴
بتاك : رجوع شود به بناك
تخت سلیمان ۵۱
ترك ۴۹
جکسن ۵۰ر۵۱
جهرم
۱۶ر۲۳ر۲۴ر۲۹ر۵۳
خاقان ص ۴۹
خره اردشیر ۱۷ر۱۹
خراد ۲ر۱۶
خمانی ۵۲
خیر ۵۰ر۵۱
حمزه ۵۰ر۵۳ر۵۴
دارا - ۱ر۱۱ر۵۲
دارا بگرد ۵۰ر۵۱
دارمستتزم ۵۴
دارون یشت ۲۷
دماوند ۱۸
دیلم ۱۷
دیلمان ۱۸
رام اردشیر ۱۷ر۵۳
رامبهشت : ۵۰

(۱) برای مزید فایده معادل این کلمات را در فهرست لغات پهلوی نیز پیدا کنید

راوك ١٨ر٥٥
رستم ٤٩
روم ١ر٤٩
ری
٤/٩/١٤/١٧/١٨ر٥٠/٥٥
ریشهر٥٣ر٥١
زابل ١٩
زاکرس ٥٥
زرار ٥١
زریر ٥٢
زند ١٦
ساسان : ١ تا
١١ر٢٦ر٥٠
سده ١٧ر٣١
سرجیوس ٥٣
سبزوار ٥١
سند ٢٣
سوشیانس ٤٠
سیراف ٥١
سیف ٥٦
شاپور ٣٩ تا ٤٩
٥٠ تا ٦٠
شاهوی ٢٣
شهر زور ١٨ر٢٢
شیراز ص ١
شیز ٥١
ضحاك ٢٦ر٢٧
طاهری ٥١
طبرستان ٥٤
طبری ٥٠ تا ٥٩
طیسفون ٥٠ر٥٣
عراق عجم٥٥
عمانیان ٢٤
فرخان ٥٤
فردوسی ٥٠ر٥٣
فره کیانی ٢٦
فیروزآباد ٥٤
قیصر ٤٩
کابل ٣٣ر٤٩ر٥٦
کاریان ٥٠
کجاران٢١ر٢٢ر٥٥
کرد ١٩ر٢٠
کردستان ٥٥
کردانشاه ١٩ر٥٥
کرمان
١٧-٢٢ر٣٣ر٥٦
کریستنسن ٥٥ر٥٤
کلال ٢١ر٢٩
کلالان ٢١ تا ٢٤
٣٢ر٥٥
کنوشکان ٤١
کوجران ٥٥ر٥٦
کید هندی ٤١ر٤٢ر٤٩
کیدان ٤١
گلنار ٨ تا ١٢
گنجك ٥١
گوزهر ٥٠ر٥١ر٥٤
گیل ١٧
لهراسب ٥١ر٥٢
ماد ٢٠ر٥٥
ماند ٢٦
ماه(کشور ماد) ٥٥
مدائن ٥٠
مسعودی ٥٢ر٥٠
مقدونیه ٥٠
مکرستان ١٧
ملوك الطوایف
١ر٥٠ تا ٥٤
مهر ٢ر١٧ر٥١
مهربان ٤٩
مهرك ٢٣ر٢٥ر٢٩
٤١ تا ٤٨ ٥٩ر٦٠
مهرکان ٣١
میاندشت ٥١
مینوی ٥٤
نقش رستم ٥٤
نلدکه ٥٤ر٥٠
نیسایه ٥٠
نیشابور ٥١
نهاوند ٥٥
هخامنشیان ٥٥
هرتسفلد ٥٥
هرمز ٤ تا ٤٩
هرمزدگان ٥٥
هفتان بخت ٢١تا٢٦
٣١ر٥٦
هفتواد : رجوع به
هفتان بخت شود
هند ١ر٤٩ر٣٣ر٥٢
و سپوهرگان ٤٧
ولاش شاهپور ٤٠
یزدان کردشهرزوری ٢٢
یونان ٥٠

غلطنامه

(قسمت اول مقدمه و متن پهلوی)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
الف	۲۲	کاملا	کلاما
ب	۲	یتحبر	یتبحر
۵۸	۱۰	از P و D ساقط شده است	از P ساقط شده است
۵۸	۱۱	»	»
٦۲	۵	آهیختن	آهنجیتن
٦٤	۵	ستود فردوسی	شنود فردوسی

(قسمت دوم اغلاط ترجمه فارسی)

۱	۳	نوشته بود	نوشته است
۱	۸	دارا و پسردارا	دارا پسر دارا
۲	۱	پادشاهی (۱)	پادشاهی
۲	۵	نشسته بود	نشسته است
۳	۵	بزرگان	برزگران
۵	۱۷	جقت	جفت
٦	۹	پرسیدند	پرسید
٦	۱٤	آنجا	اینجا
۷	۱۰	پادشان	پادشاهان
۷	۱۲	سپاری	مسپاری
۸	۱۷	بیسود	بپسود
۸	۲۲	خواستی	خاستی
۹	۷	خداوند و پادشاه	خداوندی و پادشاهی
۹	۲۰	پس	بس
۱۱	۲	گویند	چنین گویند
۱۱	۵	دیده	دید
۱٤	۱۲	مار را	ما را
۱٦	۲۱	آزر	آذر
۱۹	٤	۳ - از سپاه	۳ - اردشیر ازسپاه
۲۰	۱٤	بازگشت	بادگشت
۲۲	۱۷	هفتوار	هفتواد
۲٦	۳	از دشمنان	از دست دشمنان

صفحه	سطر	نادرست	درست
٢٦	٩	مردم‌را	مردم‌نواحی را
٢٧	٢	سرشکست	سر بشکست
٢٧	١١	(٨)	(٧)
٢٧	١٢	(٧)	(٨)
٢٧	٢٢	کره	کوه
٢٨	١	بدنجا	بدانجا
٢٨	٧	هرکاری	هرکار
٣٠	٣	شدند پس	شدند (٥) پس
٣٠	٥	کارفرمایان	کارفرمانان
٣١	١	«	«
٣٤	٤	اندوه ما اینست	اندیشه ما نیست
٣٤	٤	درجهان‌تو	درجهان
٣٤	٥	اگر را هیچ	اگر تورا هیچ
٣٦	١	اردشیر وزن	اردشیروزن هردو
٣٦	١٥	در شکم دارا	درشکم دارد
٣٨	٩	میفرمائید	مفرمائید
٣٩	٤	نان	نادان
٤٠	١٠	کولاش	که ولاش
٤٠	١٠	(١٦)	(١٧)
٤٢	٥	همین که	مکید همین که
٤٤	٢	پسر اردشیر	شاپور پسر اردشیر
٤٤	١٧	سرداشت	سرد است
٤٦	١—	نیری	نیروی
٤٦	٣	پسر اردشیر	شاپور پسر اردشیر
٤٦	١٠	این نیرو	این نیرو وهنر
٤٨	٢٩	کاروانان	کاردانان
٥٠	٤	یون	یونان
٥٠	٦	کداخدا	کدخدا
٥٠	٢٣	نیساید	نیسایه
٥١	١٥	جگس	جکسن
٥٣	١٩	خوار نگهه	خور ننگهه
٥٨	٢١	مارد شاپور	مادر شاپور
٥٩	٤	بلعی	بلعمی
٦٢	٢٧	عزم	غرم